

راه‌آزادی

شماره ۲۱ اسفندماه ۱۳۶۸

ادگان مرکزی حزب دمکراتیک مردم ایران

بحث های تدارکاتی کنگره دوم حزب دمکراتیک مردم ایران:
آخرین قسمت مقاله

سوسیالیسم دمکراتیک با سیمای انسانی

در صفحه ۱۶

جهان ما همانگونه که هست

در صفحه ۲۰

مقاله

علیرغم تبلیغات کرکننده گردانندگان رژیم به مناسبت سالروز انقلاب بهمن

آزادی و حقوق بشر،
کابوس مردم ایران

رژیم آخوندها باز هم بیشتر منزوی می شود

تظاهرات اعتراضی پربامنه مردم تهران در روز ۲۷ بهمن ماه، و سپس حرکات مشابه در شهرهای اصفهان، همدان و مراغه مانند موارد دیگر در ماههای اخیر نشان می دهند که در فضای سیاسی کنونی ایران هر حادثه ای، به مثابه کبریت کشیدن بر انبار باروت خشم مردم عمل می کند. مردم ایران آزادی می خواهند. مردم ایران از یازده سال حکومت قرون وسطایی و مستبد به تنگ آمده اند و نفرت و کینه آنها از رژیم تا بدان حد است که حتی سرکوب شدن و بی رحمانه و دستگیری های وسیع در جریان تظاهرات اعتراضی مانع از بروز چنین حرکاتی نمی شود.

در کنار تظاهرات خود انگیخته مردم، طی هفته های گذشته، همزمان با سفر گائینه دوپل نماینده ویژه کمیسرین حقوق بشر به تهران و نیز فعال شدن جبهه جدیدی در درون رژیم بر محور منتظری، رژیم جمهوری اسلامی باردیگر درک خود از آزادی و حقوق بشر و میزان «محمل» خود در قبال این مسائل را به روشنی به نمایش گذارد. صدها برخورد مستولین جمهوری اسلامی با آقای دوپل، دستگیری موقت صدها تن از بستگان شهدا و زندانیان در استانه سفر، سازماندهی تظاهرات نمایشی در برابر دفتر سازمان ملل برای خنثی کردن حرکات اعتراضی خانواده های زندانیان سیاسی و سرانجام تلاش برای بی سر و صدا جلوه دادن این سفر در داخل کشور، همگی نشان می دهند در تلقی سروشده داران رژیم هیچ چیز اساسی تغییر نکرده است و سیاست زور و سرکوب و عدم تحمل همچنان با شدت ادامه دارد. دامنه شیوه برخورد تا آنجا کشانده می شود که مأمورین امنیتی رژیم در شناسنامه آزاد مردانی که سال گذشته در برابر جوخه های اعدام قرار گرفتند، کلمه «مرگ طبیعی» را درج کرده اند تا به خیال خود ره پائی از این جنایت بزرگ برچنانگذارند.

میزان بسته بودن و عدم تحمل مخالفان در جمهوری اسلامی در دورانی که سردمداران نظام، وعده آزادی بیشتر و اصلاحات برای جلب افکار عمومی را می دادند، تا بدان حد بقیه در صفحه ۲

در حادثه مهمی که روزهای اخیر را جلوه تازه ای بخشیده اند، از نظر ارتقاء سطح مبارزاتی مردم ایران برای سرنگونی بقایای رژیم خمینی از جایگاه ویژه ای برخوردارند. تظاهرات عظیم جوانان در تهران و تبدیل یک گردهمایی ورزشی به یک میتینگ پراهمیت سیاسی علیه رژیم موضوعی نیست که بتوان نام تصادفی بر آن نهاد. از سوی دیگر اهمیت این حادثه را باید از این دیدگاه نیز بررسی کرد که تنها دو هفته پس از تحصن قهرمانانه خانواده های زندانیان سیاسی در مقابل مقر هیات نمایندگی سازمان ملل متحد به وقوع پیوسته است و نشان می دهد که چگونه بن بست های پیایس رهبران رژیم اسلامی در حل مشکلات مملکتی ابتکار عمل را به جبهه مردم منتقل کرده و رژیم را به دنباله روی از حوادث واداشته است. در واقع واکنش زبونانه رژیم در گردآوردن حزب الهی ها و تدارک عریده کشی در اطراف مقر سازمان ملل متحد در تهران، تنها زمامی امکان بروز یافت، که پیش از آن در مقابل نابابوری نیروهای انتظامی و نیروهای مسلح کمیته و سپاه ناگهان تعداد زیادی از خانواده های شهدای قتل عام زندانیان سیاسی به محل مورد نظر آمده و یک اقدام حساب شده و سازمانیافته را آغاز کردند. حمایت آشکار مردمی از این عملیات و گسترش سریع جمعیت تحصن کننده رژیمی را که برای نشان دادن یک ژست به اصطلاح دمکراتیک ماسک حقوق بشر به چهره زده و از نمایندگان سازمان ملل پذیرائی می کرد در چنان تنگنای قراردادی که مجبور به واکنش های شتابزده شد و بلافاصله اختلالات جناح ها را مطابق معمول همیشگی دامن زد و سرانجام کار را به درگیری و زدوخورد کشانید. با این حال همه می دانند که اقدام دستجمعی خانواده ها با مناعت و سازمان یافتگی تا به آخر ادامه یافت و واکنش های مذبحخانه رژیم را با شکست مواجه ساخت. در همین راستا تحول فوری یک تظاهرات اعتراضی ورزشی به یک تعرض سیاسی علیه رژیم نیز می تواند نشانه مهمی از آن اوضاع روانی اجتماعی باشد که رژیم ملایان را در یک جنگ فرسایشی طولانی میان دارو بسته های حکومتی به انزوی بیشتر کشانیده و مردم را در

ایران خشم و ناخشنودی جوی تر ساخته است.

«رهبری» که حنایش رنگ ندارد

تمرکز بی سابقه درگیری نیروهای درون رژیم و ادامه بحث و دعوی آنها بر سر رهبری خامنه ای دیگر موضوعی نیست که پنهان کردنش باشد. پس از یک دوره کامل درگیری جناحها بر سر چاوشسکو و تسویه حساب های پی در پی سرانجام روز ۹ بهمن ماه در یک نشست فوق العاده در جماران که تقریباً تمام سران قوه های مختلف حکومتی در آن شرکت داشته اند به نظر می رسد که دوباره آتش پس موقتی میان دارو بسته ها برقرار شد و خامنه ای در یک نطق پر طعن و وحشت و همبستگی آخوندها نازید و به اصطلاح توطئه «استکبار جهانی» را نقش بر آب ساخت از فردای همان روز برد که نطق های آنچنانی در توسیف وحدت و سرمسپردگی نیروهای حزب الله به ولایت فقیه اوج جدیدی گرفت و التزام به رهبری دوباره مد روز شد! با این حال چند روزی بیشتر طول نکشید که با شدت گیری درگیریها در بقیه در صفحه ۲

در این شماره

اسلامیه کمیته مرکزی

حزب دمکراتیک مردم ایران

درباره حوادث آذربایجان

صفحه ۴

فئیتیسیم دیگر تاپو نیست!

به مناسبت هشتم مارس روز جهانی زن

صفحه ۵

نظام جدائی نژادی فرو می ریزد!

عقب نشینی بزرگ دولت آفریقای جنوبی

صفحه ۸

در محافل سیاسی ایروزیسیون چه می گذرد؟

آخرین رویدادها در سازمان فدائی-سازمان

فدائیان خلق ایران (اکثریت)، حزب توده

ایران

صفحات ۱۰، ۱۱ و ۱۲

سرنگون باد رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی!

علیرغم تبلیغات کرکننده گردانندگان رژیم به مناسبت سالروز انقلاب بهمن

رژیم آخوندها بازهم

بقیه از صفحه ۱

... سرمقاله (بقیه از صفحه ۱)

است که نیروهای که هنوز در چارچوب مجموعه رژیم عمل می کنند هم از این چوب و چماق و تهدید دائمی در امان نیستند. سخنان ری شهری در اصفهان علیه منتظری و اشاره به تصفیه های خوشین گذشته با روحانیستی که با رژیم همگام نبود، چیزی جز تهدید منتظری و پشتیبانانش به مجازات های شدیدتر در صورت ادامه مخالفت نیست.

در عرصه سیاست های اجتماعی مانند مساله حجاب زنان نیز وضعیت مشابهی به چشم می خورد و با بالا رفتن چند سانتی متر روسری زنان، «کاسه سبیر حزب الله» لبریز می شود و تهدید و ارباب از تو اوسر گرفته می شود.

اینان همگی حکایت از بن بست کامل جمهوری اسلامی در عرصه آزادی و حقوق بشر می کنند، زیرا هر عقب نشینی در این عرصه ها با «طبیعت» رژیم در تضاد قرار می گیرد. رژیم جمهوری اسلامی به خوبی می داند باز کردن ولو هر چند اندک فضای سیاسی و دست کشیدن از سیاست ارباب و سرکوب شدن می تواند به سرعت همه موجودیت آن را مورد تهدید قرار دهد و توده های میلیونی را به میدان بکشد. رژیم از شکست کامل خود در همه عرصه های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و خشم و کینه انباشته شده مردم به خوبی آگاه است و همه ترس و وحشت آن از آزادی و حقوق بشر هم از عواقب این واکنش خشمناک و انفجاری مردم ناشی می شود. از اینجا است که مساله آزادی و حقوق بشر به مساله مرگ و زندگی جمهوری اسلامی بدل می گردد و رژیم حاضر نیست در شرایط یک تعادل داخلی بسیار شکننده در سطح حاکمیت بر متن یک بحران اقتصادی فراگیر و مشکلات اجتماعی فلج کننده به هیچ عقب نشینی تن در دهد.

تحولات اساسی ماههای گذشته در جهان بدون تردید در راستای تقویت مبارزه مردم ایران برای استقرار دموکراسی عمل کرده اند. پیشرفت جهش آسای امر دموکراسی در چهار گوشه جهان عرصه را هر روز پیش از پیش بر رژیم های استبدادی و از جمله جمهوری اسلامی تنگ می سازند. این جنبش های فراگیر از برلن تا مسکو، از نیکاراگوشه تا آفریقای جنوبی و تایبیا، بر افکار عمومی جامعه ما اثرات عمیقی بر جا می گذارند. در اذهان مردم ما هر روز به طور طبیعی مقایسه میان این جنبش و آنچه که در دنیا و در میهن

بقیه در صفحه ۲

انزبایجان شوروی دوباره اختلاف سلیقه ها و نظرها شدت گرفت و هرکس به نراختن ساز خود مشغول شد.

آذربایجان شوروی و رویای کشورگشائی آخوندها!

ضرب المثل معروف «گربه ای را که به ده راه نمی دهند ولی سراخ کدخدا را می گرفت» مسأله دربار حکام اسلامی ایران مصداق زیادی دارد. آنها در حالیکه مدت هاست با سراسیمگی و خودباختگی می کوشند تا شیرازه های امور مملکت را همچنان در دست های خود حفظ کنند و بحران اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ارکان رژیمشان را به لرزه انداخته است. از هیچ فرصتی برای لاف در غربت زدن و از فتوحات اسلام در جهان صحبت کردن کوتاه نمی آیند و به ویژه اخیراً در ارتباط با تحولات آذربایجان شوروی فحوت را مغتنم شمرده اند تا لاف و کزافشان را در این زمینه به عرش اعلی بوسانند. خامنه ای در نطقی «اسلام را علی رغم فشارهای استکبار روبرو گسترش» توصیف کرد و آخوندها به ویژه در مناطق خرازی به سازماندهی نمایشات مذهبی، روضه خوانی، شبه زنی و بخش تهور آورعکس های خمینی و خامنه ای پرداختند. داستان های زیادی درباره «مظلومیت» مسلمانان آذربایجان و نیاز قوری و حیاتی آنان به ترجمه های ترکی قرآن و توضیح المسائل و مکس های امام دهمه جا منتشر شد و برای اولین بار نه فقط در نماز جمعه به وسیله موسس اردبیلی بلکه در نطق های پیش از دستور مجلس نیز سخنرانی ها به زبان ترکی انجام گردید و آخوندها کوشیدند تا با استفاده از این فرصت تمام توجه مردم را از بحران های واقعی ناشی از گران و کمبود و فقر و بیکاری به سوی اسلام آوردن آذربایجان ها معطوف کنند. نهادهای ریز و درشت به دادن اطلاعاتی های متعدد دست زدند و به ویژه پس از ورود ارتش سرخ به باکو، این تبلیغات شدت بی سابقه ای یافت. طواری نکشید که مقامات مسکو با احضار سفیر ایران اخطار دولت شوروی نسبت به مداخلات دولت ایران را به گوش رهبران حکومت رسانیدند و از همین نقطه بود که باز اختلافات درونی رژیم آغاز شد. درحالی که جناح خامنه ای-رفسنجانی بلافاصله عقب نشستند و با اعزام محمود واعظی معاون وزارت خارجه به مسکو به رست های متداول دیپلماتیک متوسل شدند همزمان محتشمی و انصاری و خلخالی و دیگران عریبه جوش های خود را تشدید کردند و کار به جایی رسید که حتی محتشمی گارباچف را به انتقام حزب الله تهدید کرد!

سالروز انقلاب یا نمایش قدرت

ولی فقیه

همه حوادث مربوط به تدارک جشن های مرسوم به دهه فجر، نشان می دهند که داروسته

خامنه ای-رفسنجانی با تمام قوا کوشیدند که با استفاده از این فرصت طلایی به بسیج نیرو بپردازند و موقعیت خودشان را تثبیت کنند. از این رهگذرتقریباً تمام نهادهای سازمان های حکومتی شعار اصلی شان را روی ضرورت رعایت انسجام رهبری و تبعیت از ولی فقیه گذاشتند و حتی بخش مهمی از قطعنامه راهپیمایی ۲۲ بهمن نیز به همین موضوع اختصاص یافت. رفسنجانی، و پس از مدتی گوشه گیری، سیداحمد خمینی در روزهای جشن مرتب به سخنرانی پرداختند و ضرورت اطاعت از رهبری را ترویج کردند. متقابلاً خامنه ای و اردبیلی و دیگران نیز بر ضرورت دفاع از دولت رفسنجانی پافشارند و مرتباً به هم نان قرش دادند. با همه اینها مجمع روحانیون مبارز طی بیانیه ای که به مناسبت سالگرد انقلاب منتشر ساخت، گرچه همچون سایرین سرژه اصلی امسال را که اطاعت از ولی فقیه بود از یاد نبرد و انشای غرابی در توصیف خواص الهی آن به رشته تحریر آورد، ولی در عین حال ضمن توضیح و شرح وظایف ولی فقیه، حق مخالف خوانی های خود را نیز به رسمیت شناخت. در این بیانیه تاکید شده که «نظام اسلامی صف بندی های فکری و سیاسی را منع نمی کند» و در عین حال تذکر داده که ولایت فقیه باید «در روی صف بندی ها قرار گیرد و نفوذ باند ها و جریان ها را به متن رهبری اجازه ندهد! آنها هشدار داده اند که «هرگونه جریان و اقدامی که نسبت مساوی و پدرگونه ولی فقیه را با همه جریان ها و افراد وفادار به انقلاب اسلام برهم زنده یک «جریان و اقدامی خطرناک و مطرود است» این بیانیه با ایما و اشاره به رفسنجانی که عملاً مخالفان دولت خود را مخالفان خامنه ای نامیده و آنان را به اطاعت از «رهبری» فراخوانده بود، یادآور شده که «سنگر گرفتن در پشت این مقام مقدس برای حذف رقیبان سیاسی... یک خیانت یا دست کم یک قاچمه زیانبار است. مجمع روحانیون مبارز به مثابه جناح آرمخوار رژیم اسلامی در همین بیانیه سپس به تکرار مواضع خود در زمینه های اجتماعی و اقتصادی پرداخته و «تجدید بیعت» با رهبری را به طور ضمنی مشروط به آن کرده است که ولی فقیه «راه امام» را بپیماید و در مبارزه با «مستکبران و منافقان و سرمایه داران و مرفهین بی درد و واپسگرایان» در جهت اعتلای اسلام اقدام کند و در این زمینه «سستی از خود نشان ندهد». آنها تاکید کرده اند که «کسب امکانات برای مصرف بیشتر مطلوب نیست و رفاه مادی نمی تواند هدف یک جامعه اسلامی و انقلابی باشد». آنها با اشاره به موضعگیری های جناح رفسنجانی تاکید کرده اند که «هدف قرارگرفتن رفاه بروضعیت فعلی اقتصادی کشور حاصلی جز وابستگی روزافزون و از میان رفتن استقلال و سربلندی دینی و ملی در پی نخواهد داشت».

بیشتر منزوی می شود

... سرمقاله (بقیه از صفحه ۲)

استبدادزده ما می گذرد صورت می پذیرد. زندگی در چنین دنیایی با همان روش ها و شیوه های ضدانسانی و ضددمکراتیک گذشته و با توتالیتاریسم و سرکوب، بیش از پیش دشوار می شود.

در شرایطی که بحران اقتصادی به اوج خود رسیده است، بی کفایتی دولت در اداره کشور، وضعیت غیرقابل تحملی برای مردم ایران ایجاد کرده است. در شرایطی که ماهها پس از مرگ خمینی نه برای مردم ایران و نه افکار عمومی و دولت های خارجی، هیچ چشم اندازی از تغییر به وجود نیامده است. باید باتوجه به آمادگی روزافزون مردم، به مبارزه هدفمند و سازمانیافته در راه آزادی و حقوق بشر در ایران، شور و تحرک نوین بخشید. باید همزمان با فشارهای داخلی و دامن زدن به حرکات اعتراضی، از همه امکانات بین المللی برای منزوی کردن جمهوری اسلامی سود جست. نیروهای سیاسی و تشکل های دمکراتیک، شخصیت ها و همه روشنفکران و دمکرات های ایران باید تلاش کنند مساله اخراج جمهوری اسلامی از سازمان های بین المللی به خاطر نقض مکرر حقوق بشر، مساله تحریم اقتصادی ایران، مساله فشار به جمهوری اسلامی برای رعایت حقوق بشر را در سطح جهان به مساله روز تبدیل سازند. نباید اجازه داد به خاطر فقدان یک جنبش همبستگی با مردم ایران، دولت های کشورهای صنعتی بی سروصدا مسائل خود را با جمهوری اسلامی حل و فصل کنند. باید یا همه توان به همبستگی بین المللی با مردم ایران یاری رساند. این مبارزه به طور مستقیم در خدمت اعتلای جنبش اعتراضی هندوژیم در ایران قرار دارد.

باوجود اوج گیری بحران در جامعه ایران متأسفانه هنوز جبهه نیروهای که از برنامه استقرار یک جمهوری مبتنی بر دمکراسی و استقلال ایران دفاع می کنند، شکل تفرقه گسترش جنبش مردم، اثرات منفی بسیاری بر آینده سیاسی جامعه ما برجا خواهد گذاشت و اکنون بیش از هر زمان ضروریست کلیه نیروهای چپ و دمکرات و ملی ایران، همه کسانی که خواهان برپایی یک جمهوری دمکراتیک در ایرانند، دوران تدارک سیاسی سازمانی جبهه را هرچه زودتر پشت سر گذارند تا برای اثرگذاری بر روند آتی تحولات سیاسی کشور از آمادگی لازم برخوردار باشند.

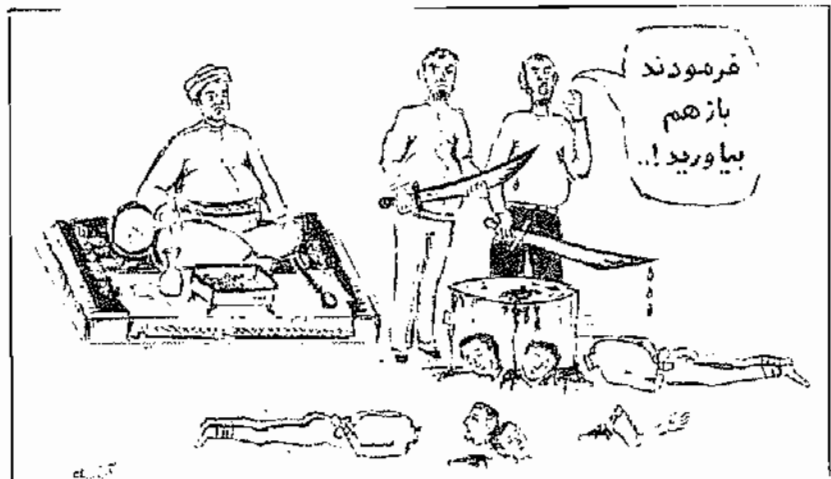
سخنرانی در این باره می پردازد و ضمن کله از غربی ها که بهانه تراشی می کنند حکم خمینی را یک «نظر کارشناسانه» به حساب می آورد و واکنش غربی ها را «یک تهاجم بی ادبانه» نام می دهد! به نظر می رسد که رفسنجانی این بار هم بهانه خوبی به دست رقیب می دهد و از صبح شنبه ناگهان تهاجم وسیعی، در ظاهر به نفع حکم امام و در واقع علیه رفسنجانی آغاز می گردد. دار و دسته ای به نام «کمیته حمایت از دانشجویان مسلمان تحت ستم رژیم انگلیس» بیانیه ای صادر می کند که در آن مردم را برای یک راهپیمایی در روز یکشنبه ۲۹ بهمن به قصد حمایت از فتوای امام و تأیید حکم قتل سلمان رشدی دعوت می کند. بلافاصله دهها نهاد و ارگان و کمیته ریز و درشت از جمله جمعیت زنان جمهوری اسلامی، انجمن اسلامی معلمان، خانه کارگر و غیره و غیره به این بیانیه می پیوندند و در خیابان های تهران و چلری سفارت انگلیس تظاهرات به راه می اندازند. در همین روز میزگرد جدیدی به نام «بررسی توطئه انتشار کتاب آیه های شیطانی» تشکیل می شود و سخنرانان حزب الله به دریدن یقه و عریه جوشی برای قتل سلمان رشدی می پردازند و این درحالی است که رئیس شورای عالی قضائی نیز بامدور بیانیه ای فتوای امام را یک حکم دولتی و واجب الاجرا نام می نهد. و داستان به همین شکل ادامه می یابد.

به راستی، رژیمی که در مملعه ای از دگم های پوسیده مذهبی، اندیشه های قرون وسطایی، عوام فریبی و جنگ کثیف قدرت، سال هاست که برای برون رفت از بحران از این شاخه به آن شاخه می پرد، در چه شرایط مفروضی قادر خواهد شد از این تناقضات لاینحل و بی پایان به درآید؟ بیشک حوادث جاری، چه آنها که علائم خشم و بی تابي مردم را برمی تابند چه آنها که بی انتها بودن نبرد داخلی رژیم و شکست مداوم نقشه های محالته هرکدام از دارو بسته ها را نشان می دهند، معنایی جز آن ندارند که زمستان رفتنی است و روسیاهی برای نغال خواهد ماند!

سلمان رشدی، ابزار حرب آخوندها برای تسویه حساب داخلی!

به نظر می رسد که وقتی داروسته های حکومتی برای ادامه نبرد فرسایشی میان خودشان سوژه کم می آورند ناچاراً به سراغ تقویم می روند تا با دستاویز کردن سالروزهای مختلف بهانه جدیدی برای درگیری بتراشند. سالروز انتشار فتوای خمینی برای قتل سلمان رشدی نیز اینروزها یکی از همان ترفندهای آخوندی است که به میانه میدان کشیده شده است. روز ۱۴ بهمن در همان اولین روزهای به اصطلاح «دهه فجر» ناگهان میز گردی در تهران علم می شود که نام پرلمطراق «بررسی توطئه های فرهنگی استکبار جهانی» رایدک می کشد. کماتی همچون محتشمی و زهرا رهنورد گردانندگان میزگرد هستند که مشروحاً به بحث درباره فتوای قتل سلمان رشدی می پردازند و ضرورت اجرای حکم امام را درباره وی یادآور می شوند. از فردای همانروز ناگهان همه داروسته های مربوطه موضوع اصلی صحبتشان به ماجرای سلمان رشدی کشیده می شود و درباره سیل قطعنامه و بیان نامه و اعلامیه جاری می گردد. رئیس مجلس طی نطق مفصلی براجرای حکم پافشاری می کند و اظهار امیدواری می نماید که این حکم «سرانجام روزی به وسیله یک مسلمان مؤمن اجرا خواهد شد». جامعه مدرسین حوزه علمیه قم طی اعلامیه ای حکم جنایتکارانه خمینی را برای قتل یک نویسنده مشهور جهانی «فتوای حیات بخش» می نامد و آن را «فرض مسلم و غیر قابل انعطاف» نام می نهد. خامنه ای هم سرانجام روز ۲۱ بهمن در نماز جمعه وارد میدان می شود و برحکم قتل سلمان رشدی تأکید می کند و آن را حکم خدا به حساب می آورد.

در این میان مهدوی کنی در نطقی در لندن به مناسبت ۲۲ بهمن لحنی بسیار آشتی جوینانه می گیرد و حل مشکل سلمان رشدی را با انجام چند شرط قابل اجرا محسوب می کند. چندروز بعد رفسنجانی در نمازجمعه ۲۷ بهمن به



اعلامیه کمیته مرکزی حزب دمکراتیک مردم ایران

درباره حوادث آذربایجان شوروی!

حوادث تلخی که در آذربایجان شوروی اتفاق افتاد و به رودر روشی خونین بین آذری ها و ارمنی ها و مخالفت ارتش شوروی که سدها کشته و زخمی به جای گذاشت، انجامید. تاثر و تگرانی شدید همه نیروهای مترقی در منطقه و جهان را برانگیخته است.

واقعیت این است که خلق های ساکن جمهوری های شوروی، از همان زمان که تزارها، امپراطوری خود را به «زندان ملأ» مبدل ساختند، تحت ستم کارگزاران استعماری روس زندگی کرده اند و متأسفانه انقلاب اکتبر نیز، که نهای آزادی خلق ها را سر داده بود، عملاً با استقرار یک حکومت مستبد مرکزی و محلی که اختلاف و سرکوب و فساد آذری را با خود به همراه آوردند، به نوع دیگری روش های گذشته را ادامه داد. بروز تدریجی عوارض یک بحران اقتصادی همه جانبه که به فقر و ناپسامانی های اقتصادی تبدیل گشت، در عمل به تشدید ناخشنودی همه مردم شوروی و به ویژه جمهوری های غیر روسی منجر گردید.

برآمد جنبش نواندیشی در شوروی و کوشش چنانچه از رهبران حزب برای چاره جوشی و به ویژه بازاندیشی نسبت به آنچه که ساختمان سوسیالیسم نامیده می شد، دوران جدیدی را در اتحاد شوروی و سپس در دیگر کشورهای اردوگاه سوسیالیسم آغاز نمود، که بشیویت مترقی با علاقمندی تمام، شاهد بازتاب ها و پیامدهای آن است.

طبیعی است که گسترش «پروسئوریکا» به جمهوری های دور افتاده شوروی، از جمله جمهوری های جنوبی آن، نمی توانست پیامدهای اجتناب ناپذیری را در پی نداشته باشد. بروز خشم و ناخشنودی مردم آذربایجان شوروی نسبت به اقتدار خودکامه دستگاه های حزبی و اداری و فراهم شدن امکان اعتراض و تظاهرات عمومی، عملاً این سامان را نیز در بحران سیاسی فرو برد و به یکی از مناطق متشنج شوروی مبدل ساخت.

باید اذعان کرد که خشم و نارنجانی های متراکم شده و به حق مردم آذربایجان شوروی، چه نسبت به حکومت مرکزی و چه در مقابل حاکمان فاسد محلی، از نوامبر ۱۹۷۸ که طرح جداسازی اداره منطقه ناگورن تره باغ از جمهوری آذربایجان و الحاق آن به جمهوری ارمنستان مطرح شد، چرخش ملی گرایانه شدیدی پیدا کرده و به کاتال های ناسالمی گشاده شد به طوری که خاطره حوادث خونبار سومکانیت هنوز بر وجدان ها سنگینی می کند.

این حقیقت تلخ که خلق های جمهوری های شوروی، به ویژه آذربایجان و ارمنستان به جای بهره برداری از اوضاع مناسب ناشی از «پروسئوریکا» و «گلاسنوست»، برای تحقق آرزوهای دیرینه خود، آزادی های دمکراتیک و رفاه و عدالت اجتماعی، به یک خشونت غیرانسانی و جنگ خانگی گشاییده شده و سیمای برحق مبارزات خود را به خون برادر کشی آلوده اند، نکته ای نیست که مایه تأسف است هیچ نیروی مترقی نباشد. باید اضافه کرد که مسلماً نیروها و عناصر مشکوک یا مرتجع نیز در منحرف کردن مبارزات مردم و به هرز بردن، یا بدنام کردن دینفغند و در این راه از هیچ کوششی نیز فروگذار نمی کنند. بروز گرایش ها و مطرح شدن شعارهای پان ترکیسم و پان اسلامیسیم در صفوف جنبش

اعتراضی خلق آذربایجان شوروی، و حضور کمابیش فعال رهبران چنین گرایشاتی در حوادث آذربایجان، نمی تواند و نباید نادیده گرفته شود.

حزب دمکراتیک مردم ایران، با دروس آموزی از تجارب خونین انقلاب ایران به رهبری نیروهای مرتجع مذهبی، خود را موظف به یادآوری این حقیقت می داند که مردم ایران، با سالم ترین آرمان های انقلابی و برای تأمین استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی در کشور خود، یک بار این تجربه تلخ را از سر گذرانیده اند که بی توجهی به نیروهای تشکیل دهنده صفوف خلق و با کم اعتنائی به اهداف و شعارهای اشکار و پنهان روحانیت مرتجعی که در اطراف شمعی گرد آمده بودند، عملاً شرایطی را فراهم کردند که در آن، مستاوردهای انقلاب ایران به دست مشتکی مرتجع ترون وسطانی افتاد و میهن ما، اینک بیش از ده سال است که عقوبت حاکمیت یک رژیم ارتجاعی و خون اشام را پس می دهد.

ما مصراغه از نیروهای مترقی و فعال در جنبش دمکراتیک مردم آذربایجان شوروی می خواهیم که با درس گیری از این تجارب، صفوف خود را از وجود عناصر و نیروهای مرتجع محلی پاکسازی کنند و مرزهای آرمانگرایی و اهداف سالم و انسانی خود را با مرتجعین، با روشنی هرچه تمامتر ترسیم نمایند.

اینک که برنامه «جبهه خلق آذربایجان» تدوین و منتشر شده است، تا حدی می توان درباره نیروهای اصلی جنبش اخیر در آذربایجان شوروی داوری کرد. این جبهه، در برنامه منتشر شده اش «جبهه نیروهای سالم جامعه برای غیر قابل برگشت کردن بازسازی» و «ایجاد دولت حقوقی» را هدف اساسی خود اعلام کرده و «استفاده از زور را به عنوان شکل مبارزه، برای رسیدن به هدف، قاطعانه تقبیح کرده و به مستاوردهای عموم بشری، هومانیسیم، عدالت اجتماعی، دمکراسی، آزادی رأی، انترناسیونالیسم و حقوق بشر تکیه می کند». این جبهه «از نهل به حاکمیت سیاسی-اقتصادی و مدنی در ترکیب شوروی» حمایت کرده و خواستار «پلورالیسم اقتصادی و حق موجودیت انواع مختلف مالکیت» گردیده است. جبهه خلق آذربایجان سیاست های تأمین اجتماعی مورد نظر خود را «تحقق بخشیدن به شعار «به هرکس به اندازه لیاقتش و به هر کس به اندازه کارش» آرزوایی کرده و در عین حال خواستار «فقر تمام مراتع سیاسی و بوروکراتیک برای ایجاد تشکیلات اجتماعی دمکراتیک» و آزادی «تظاهرات و اجتماعات» شده است. این جبهه «آزادی انسان را بر بهائترین و والاترین مستاوردهای عموم بشریت می داند» و معتقد است که «حقوق سیاسی و آزادی ها تنها مربوط به اکثریت نبودند، بلکه به هر فرد تعلق دارد» - ج.ا. وفاداری خود به «اسول برابری خلق ها» و «حق تعیین آزادانه سرنوشت خود» را یادآوری کرده و برآورده کردن «هرگونه شرایط حفاظت و توسعه فرهنگ و زبان و مراسم ملی اقلیت های روسی، یهودی، طالخر، ارمنی، گرجی، کرد، لژی و سایر اقلیت های ساکن جمهوری آذربایجان شوروی را وظیفه خود می داند».

حزب دمکراتیک مردم ایران، خود را ملزم می داند که ضمن حمایت کامل از مواضع مترقی نیروهای

متشکل در جنبش مردم آذربایجان شوروی، بار دیگر تأکید نماید که بدون مرزبندی قاطع با نیروهای ارتجاعی و شعارهای بنیادگرایانه مذهبی و شوربختی، بدون تقبیح اشکار برادر کشی میان خلق های ارمنی و آذربایجانی- و یا دیگر ملل ساکن منطقه- بدون پاکسازی صفوف خلق از عناصر و نیروهای مرتجعی که با موضع گیری های خود، امکان دخالت دولت های مرتجع منطقه، از جمله رژیم های ارتجاعی ایران و ترکیه را در این جنبش فراهم می کنند، به طور قطع پیروزی اهداف مترقی این جنبش با مخاطرات فراوانی همراه خواهد شد و به خشونت و خونریزی میدان بیشتری خواهد داد. با حرکت از این اصل که مشکلات ملی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی متراکم شده در آذربایجان شوروی در طول قرن فقط راه حل سیاسی دارد و نمی توان آنها را از راه سرکوب و لشکر کشی حل کرد، کشتار مردم آذربایجان از سوی نیروهای مسلح حکومت مرکزی در آذربایجان را محکوم می کنیم و خواهان مذاکرات مستقیم و مسالمت جویانه میان نمایندگان خلق های ارمنی و آذری و پیش برد مبارزات هر دو ملت برای بستن بابی به آرمان های ملی و انسانی آنها هستیم.

ما معتقدیم که ملت روس و ملل دیگر کشور اتحاد شوروی، همه از مشکلات و بحران های کم و بیش راحدی رنج می برند و می توان در این دوران بازسازی کشور و بازاندیشی درباره آرمان های که تحقق شان با شکست مواجه گشته است، به یاری هم، بر مشکلات فائق آمد و جنبش نوسازی را در ابعاد گسترده عملی ساخت. به نظر ما در شرایط فضای باز و آزادی که اینک در سایه پروسئوریکا دوشوروی حاکم شده است، این امکان به وجود آمده است که آینده جمهوری ها با هم و هر جمهوری با حکومت مرکزی، برپایه دمکراتیک و سالمی بازپیشی و بازسازی شود و خلق آذربایجان هم بتواند همانگونه که در برنامه جبهه خلق آذربایجان مطرح شده «در تعیین آزاد سرنوشت خود» تصمیم بگیرد. لذا دوران درایت است که با تشدید تشنجات، روند طبیعی و سالم پیشرفت پروسئوریکا از مسیر خود خارج شود و یا متوقف گردد.

مردم ایران، به ویژه مردم آذربایجان، در همسایگی کشور شوراها، با دقت و علاقه به حوادث آذربایجان شوروی چشم دوخته اند و به اقتضای حساسیت خود، ضمن اعلام تنفر از روش مردیانه و مداخله جویانه رهبران مرتجع جمهوری اسلامی، هر نوع اقدام و موضع گیری تجاوزکارانه این رژیم سفاک و جنایت کار را در امور داخلی آذربایجان شوروی محکوم می نمایند. رژیم جمهوری اسلامی اگر واقعاً به فکر مردم و آزادی دمکراسی بوده، در مرحله اول نمی بایست این چنین شرایط خفقان آوری را به مردم ایران تحمیل می کرد.

ما در عین تأکید بر دفاع از تمامیت ارضی ایران، خواهان گسترش روابط فرهنگی و اقتصادی ایران و شوروی و به ویژه مناطق همسایه هستیم که پیوندهای دیرینه فرهنگی و تاریخی و عاطفی، آنها را به هم مربوط می کنند.

کمیته مرکزی حزب دمکراتیک مردم ایران

۱۸ فوریه ۱۹۹۰

۲۹ بهمن ۱۳۶۸

فمینیسم دیگر يك تابو نیست!



حریم و مسعود رجوی دقیقاً در جهت بی حرمتی و بی ارجمندی به حقوق و مقام زن بود.

عدم مرفقیّت زنان در این احزاب و گروه‌ها برای دستیابی به حقوقشان، مبارزات طولانی زنان در سندیکاها به طور مثال مبارزه زنان ایتالیا در سندیکاهای کارگری برای کسب حقوق مساوی در ازای کار مساوی اکنون سی سال است ادامه دارد. همه و همه این تجربه‌ها این آگاهی را در زنان بوجود آورد که خود باید مسئول تغییر وضعیت اجتماعی‌شان باشند. اما مفهوم این گفته‌ها این نیست که زنان در کشورهای مختلف برای رسیدن به دیدگاه «فمینیسم» باید مراحل نکر شده را از سر بگذرانند. می‌توان به جای تجربه شخصی از انتقال تجربه هم استفاده کرد.

جنبش فمینیستی یکپارچه و با تئوری واحدی نیست اما می‌توان آن را به سه گروه تقسیم کرد: فمینیست‌های سوسیالیست؛ آنها ریشه‌ستم بر زن را در سیستم اقتصادی-فرهنگی جستجو می‌کنند آنها به مبارزه علیه مردسالاری در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی می‌پردازند.

فمینیست‌های لیبرال؛ آنان بر بی یافتن ریشه‌های ستم‌کشیدگی زن نیستند و خواسته‌هایشان در حد برطرف کردن موانع موجود در راه پیشرفت زنان حتی از طریق رفوم است.

فمینیست‌های رادیکال؛ مشکل اساسی را در شکل پدرسالاری می‌دانند که مردان را به عامل ستم و استعمار بیولوژیکی و روانی زنان تبدیل می‌نماید. آنها خانواده را به عنوان نهادی که موجب وابستگی زن به مرد و عدم استقلال زن است رد می‌کنند.

این تقسیم‌بندی مورد قبول همه برای جنبش فمینیستی نیست. به طور مثال خانم «سه گال» عضو حزب کارگر انگلستان و از فعالین جنبش فمینیستی این جنبش را به دو طیف فرهنگی و سیاسی تقسیم می‌کند که طیف اول مبارزه فرهنگی با فرهنگ، مردسالار و پروتوکرافی از عمده‌ترین فعالیت‌هایش است. فمینیست‌های سیاسی در کنار مبارزه فرهنگی به مبارزه اجتماعی نیز می‌پردازند مثل نفع از صلح جهانی.

امروزه در دنیا سخن از دنیای میزای «زنان» ای است که برای برابری حقوقش با مردان مبارزه می‌کند و زنان ایران هم با وجود شرایط دهشتناکشان در این دنیا جای می‌گیرند. زنان ایران در شکل‌های زانده و وابسته به احزاب سیاسی به خواست‌های خود نخواهند رسید. زنان ایران درهای خود را به سری فمینیسم خواهند گشود و این حقیقتی است که احزاب سیاسی ناگزیر به پذیرش آن هستند.

ناهید کشاورز

فمینیسم حقیقت داغ جهان امروز است. دگرگونی‌های اساسی در دنیای کنونی، فرو ریزی بگم‌ها و تنگ‌نظری‌های سیاسی و اجتماعی، مبارزات زنان برای دستیابی به حقوق مساوی با مردان و تشکل آنها حول محور فمینیسم به عنوان یگانه راه حل مشکلاتشان، فمینیسم را به عنوان واقعیتی که نه می‌توان آن را در چارچوب اقلیمی و فرهنگی و یا سیاسی خاصی محدود کرد و نه می‌توان نادیده گرفت مطرح ساخته است.

جنبش فمینیسم در اروپا به عنوان یک نیروی مطرح اجتماعی هر روز ابعاد تازه‌تر و بازتری به خود می‌گیرد تا آنجا که دولت‌ها و احزاب سیاسی ناگزیر به پذیرش آن هستند. واقعیت وجودی آنها، برخی از احزاب کمونیست اروپا را وادار کرد تا جنبش فمینیسم را به عنوان یک جنبش مستقل به رسمیت بشناسد.

در کشورهای جهان سرم ستم زدگی و محرومیت زنان در يك سو و گسترش ارتباطات با جهان غرب از سری دیگر جای پای فمینیسم را باز کرده است. در کشورهای سوسیالیستی تغییر روابط تولیدی به تغییر روابط اجتماعی و جنسی نینجامیده است. شرکت گسترده زنان در امر تولید آنها را در شرایط مساوی با مردان قرار نمی‌دهد. تغییرات عظیمی که اخیراً در این کشورها صورت گرفته است، ناپرابری‌های جنسی و ناپرابری حقوق زن و مرد را هم آشکار کرد. به طور نمونه نماینده زنان در میزگرد اخیر در آلمان دمکراتیک برای بررسی وضعیت سیاسی کشور به عنوان اعتراض به ناپرابری حقوق زنان و مردان جلسه را ترک کرد، او گفت که با وجود اهمیت مسائل سیاسی کشورش اما مساله زنان و تشکل‌های خاص زنان از اهمیت بیشتری برخوردار است.

فمینیسم چیست؟

ریشه لغوی فمینیسم از ریشه لاتین «Femina» به معنای «زن» است اما مفهوم کلی آن برابری حقوق زن و مرد است و در رابطه با جنبش زنان به جریان‌ها و تشکل‌هایی گفته می‌شود که ستم به زن را در رابطه با جنسیت زن بررسی می‌کنند و تشکیلات مستقل زنان و مبارزات خود آنها برای کسب حقوقشان را در نظر دارند. آنها خواهان قدرت هستند اما نه قدرتی برای سرکوب و تسلط بر دیگران؛ خلق فضائی آزاد که بتوانند در آن خلاقیت‌ها، توان‌ها و استعدادهای خود را نشان دهند. نظریات پراکنده فمینیستی برای تأمین برابری حقوق زن و مرد در بین نیروها و گرایش‌های مختلف به صورت پراکنده وجود داشت اما فمینیسم موج نو به صورت يك جنبش از اوایل سال ۱۹۶۰ در اروپا شکل گرفت که به طور کلی از وضعیت سیاسی-اجتماعی دهه ۱۹۶۰ اروپا جدا نبود.

حزب دمکراتیک مردم ایران هشتم مارس، روز جهانی زن را به همه زنان جهان و به ویژه هموطنان زن تبریک می‌گوید!

همزمان با آغاز یازدهمین سال حاکمیت سپاه آخوندها

موج تبعید، غربت و سرگردانی ادامه دارد

اگر بتوان در بسیاری از انقلابات جهان، از دیدگاه مهاجرت اجباری برخی زهراکین حاکمیت سپاه آخوندها برچنان و حال مردم ایران است. علاوه بر این، نیروهای اجتماعی، شباهت های فراوانی یافت، بدون شك، مهاجرت و تبعید کوشش برای یافتن راههایی که به این مفضل اجتماعی پاسخ دهید و ایرانیان بر اثر وقوع انقلاب یهمن و حاکمیت چهارانه آخوندها پرکشور از سرششت صدها هزار ایرانی آواره را در مرکز توجه خود قرار دهد، باید به ویژگی هائی برخوردار است که در کمتر موردی یا انقلابات مشابه همخوانی یکی از مضامین جدی و پر اهمیت نیروهای متعهد اجتماعی تبدیل گردد. مسلماً مبارزه برای بازگشت ایرانیان آواره به میهن، جزء لاینفکی از دارد.

گرچه در اولین روزهای انقلاب یهمن، همچون در بسیاری از موارد مشابه مجموعه مبارزاتی است که مردم ایران و نیروهای سیاسی آن، در پیش دارند در سراسر جهان، نیروها و طبقات سرنگون شده بر اثر انقلاب، تا آنجا که و با پیشبرد گام به گام آنها امر سرنگونی این رژیم مرتجع را به سرانجام نرسانستند از کشور خارج شده و اولین موج های مهاجرت خارج از کشور را پیروزمند آن خواهند رسانید.

به وجود آوردند، اما دیری نپایید که تسلط مطلق آخوندها بر ارکان حکومتی متأسفانه تشریح ما تا به امروز نقش آگاه گرانه، افشا کننده و مبارزاتی و پیشروی منظم، خشنوت آمیز و محیلاته آنها برای سلب حقوق و آزادی خود را در این زمینه پراهمیت ایفا نکرده است و ما خواهیم کوشید تا این نقیصه کلیه نیروهای اجتماعی، طیف مهاجرت را گام به گام گسترده تر ساخت و به راه استفاده از تمام امکانات خود - نیز خوانندگانمان - برطرف کنیم.

ترکیب درونی نیروهای مهاجر تنوعی بی سابقه بخشید. در چنین شرایطی بررسی علل مهاجرت ایرانیان، درست به همان اندازه که عزیز تشریح ما تهیه شده و همانطور که از متن مصاحبه ها برمی آید، شامل نیروها و افراد مهاجر از تنوع و ناماهنگی برخوردارند، پیچیده و دشوار کسانی است که به تازگی خاک میهن را ترک کرده و هر کدام با انگیزه ها و می شود. به ویژه آنکه پراکندگی جغرافیائی نیروهای مهاجر امر یک بررسی دیدگاههای متفاوت، رنج غربت و آوارگی را بر خود هموار کرده اند. دوری و تنهایی متعزز را شیر ممکن می سازد.

با اینحال چیزی که میان است و برای شناخت آن تحقیقات پیچیده، ای لازم در آرزوی سواسی که هزاران مفضل بزرگ و کوچک فراروشان خواهد نهاد، نیست، سرگردانی، فشارهای اجتماعی، تنگناهای مالی و غم غربتی است که به آوارگی تن داده اند، از عهده این نوشته خارج است و بررسی جداگانه ای هزاران هزار ایرانی رانده از ستم و مانده در غربت را در کلاف سردرگمی را می طلبد.

گرفتار کرده و آینده نامعلومی را در برابرشان قرار داده است. این مصاحبه ها با تمام سادگی و اختصارشان، تصویری کمابیش زنده از شرح این آوارگی و عوارض و عواقب آن در شرایط زندگی حال و آینده واقعیت های دردناک زندگی امروز ایران را به نمایش می گذارند و ناغلاجی، مهاجرین ایرانی، مسلماً بخشی از تاریخ معاصر ایران و گوشه ای از عواقب فساد، بی نیافتی و بجران یک رژیم ازکارافتاده را در این زمینه ترسیم می کند.

حرفی بزنه. بیچارش می کنن. همین قبل از اینکه پیام یکی از این کارمندانم توی سرویس گفته بود «قتیل العظیم» یعنی همون مقبره خمینی که بین قم و شاه عبدالعلیمه! بدبختی بیست روز بردن اوین بعدشم از کار اخراجش کردن. خلاصه مطلب اختناق و سرکوب برای همه س را برای کل مردم! حالا حساب اونتر که چرتش گرفته تو دستش و سیاسیه سواس. همین سال پیش کلی از اونارو اعدام کردن. تو اداره ما تو هربخش یکی دوتا بودن که جزه خانواده اعدامی ها بودن، دیگه چی بگم باید الان اونجا بودن و می دیدین. هرماه بدتر از ماه قبل می شه. می گفتن اکبرشاه می آد اوضاع خوب می شه! پاور کنین مردم یک کم امید داشتن، می گفتن بابا یه جووی پشه این شکمونو سیر کنیم، آقای اکبرشاه هم اومد خبری نشد که هیچ بدتر هم شد!

یعنی چه جوو بدتر شد؟ می شه توضیح بدین؟

بدتر به این دلیل که همه ناامیدتر از سابق شدن. هرچی جلو رو نگاه می کنن غیر از بدبختی چیزی نیست. نه یک دلخوشی مونده، نه یک وضعی که آدم بتونه به نفسی بکشه. یاور کن، وقتی می گم امنیت نیست نه اینکه حالا آدم برای اینکه پناهندگی بگیرم دارم موضوع رو گفته می کنم! والله بابا الان یه وضعی خاکمه که صبح که می ای بیرون معلوم نیست تا شب به عنوان مفسد فی الارض نری اون دنیا. این جماعت آخوند و لاشخورهای دور و برشون هرچی دلشون می خواد می کنن و یک کسی پیدا نمی شه بگه آخه چرا؟

بکهر می پیشی یک عده رو آوردن دارن وسط

می ره خارج و قدر مسلم این سفرها پوششی هستند برای انتقال پول و غیره. به هرحال این وقایع رو که می گم امروز چنان درکشور شروع پیدا کرده که جز با سوزاندن حکومت قابل درمان نیست.

به نظر شما امکان داره افراد بی طرف و وطن پرست توی این سیستم بالا برن؟

بعله! در امور خیلی تخصصی اینطوره. البته اگه اونایه روزی بتونند آدمهای خوششونو تربیت کنند، یک تئپا به آدمهای مثل ما می زنند! اما در اموری که خیلی تخصصی است و احتیاج به سواد بالا داره هنوز این امکان وجود داره، به خصوص اینکه خوششون واقعاً بی شعور و بی سواد هستند و فقط توی کشتار و روزه خونی خیلی استاده!

مصاحبه با یک کارمند دولت:

باز صدرحمت به کفن دزد اولی!

می خواستم علت خارج اومدن و پناهنده شدنتون رو بدونم؟

به همون دلیل که شما آمدید ما هم آمدیم دیگه، تری این وضعیت پرسیدن نداره! اما به جون شما تباشه یه جون خودم آدم ازبس زیر فشاره می که فقط یه جا باشه آدم دلپره نداشته باشه! ملت بیچاره شدن. باز صدرحمت به اون کفن دزد اولی! آقا همه جا بیماری، بدبختی و بیچارگیه! به هرکاری که می خواد دست بزشی تا یه کمک خرجی بشه، سدجوو بدبختی داره! حالا روغن چهارکیلویی هشتصد تومن! اگه تقلبی تباشه و گرونی به طرف، تا امنی به طرف! آدم به یه مو بنده! سر یک چوک پدر آدمو در می آرن. توی هر اداره و وزارت خونه یه اداره حراست گذاشتن. وای به حال اون بدبختی که یه چوک بگه یا یه

مصاحبه با یک پزشک:

خطر پیشرفت کردن

* آقای دکتر چرا از ایران خارج شدید؟

برای اینکه تا من نداشتیم و برای اینکه یک آینده ای برای بچه هایم درست کنم. من با وجودی که درآمد خیلی بالایی در ایران داشتم، ترجیح دادم از کشور خارج بشم چون توی ایران هیچ کاری نمی شه کرد. تاحالاهم به خاطر هموطنانم وایسام. هر روز یک جور به آدم فشار می آورند. اگه تو کارت پیشرفت کنی، خطرناکه، اگه نکنی، نمی شه. خلاصه این وسط آدم حقیقتاً نمی دونه چی کار باید بکنه.

* چرا پیشرفت کنید خطرناکه؟

خوب برای اینکه امکان داره یک پست مهم بهت پیشنهاد کنند و وای به حالت اگه جزء یکی از باندها تباشی و پشت سرت بی دفاع باشه، برای اینکه از افراد خوششون بالا بپورند، چنان پرونده ای برات درست می کنند و پی سو و صدا کلاک آدم رو می کنند. عین بلایی که به سر یکی از دوستان ما آوردند. در نتیجه آدمی که دلسوز باشه عملاً راه به جایی نمی یوه مگر اینکه یه جووی با اونا ساخت و پاخت داشته باشه.

می شه بیشتر توضیح بدین؟

ببینید هرپست و مقامی در جمهوری اسلامی یک متبع درآمد و قدرته. مثلاً شما فرض کنید اگه اونها تمام وزارت بهداشت رو تو دست داشته باشند خیلی راحت هر وقت دلشون خواست برای کوچکترین مساله ای می رن خارج برای مداوا و با این بهانه کلی ارز خارج می کنند. پسر فلان آیت الله برای چیزی که تو کشور قابل درمونه

خبر نگار راه ارانی باشید!

ما از همه خوانندگان راه ارانی دعوت می کنیم، خبرنگار سلحه زندگی مردم باشند. نامه های از ایران، اخبار رسیده از گوشه و کنار میهنمان توسط مسافران، مکاتیب مستقیم یا اشتیاقان درباره مسائل زندگی مردم می تواند این سلحه را پر بار کند.

بیگاری کارگران قالیباف کرمان

ممنوعیت صدور فرش کرمان به خارج از کشور و رکود معاملات داخلی و خارجی، تعطیلی تعداد زیادی از کارگاههای قالیبافی و بیگاری جمع کثیری از تولید کنندگان فرش را به دنبال داشته است. از سوی دیگر کمبود نخ قالی و افزایش بهای آن تا چند برابر قیمت قبلی در بازار کرمان یکی دیگر از عللی است که باعث رکود بیشتر این صنعت غریف شده است. به گفته رئیس اتحادیه فرش فروشان استان کرمان، صدور اینگونه فرش ها به خارج، پایان مهلت قانونی صدور فرش کرمان در اوایل مهرماه گذشته، بیگاری ۶۰ درصد از کارگاههای تولید فرش در سطح استان کرمان را به دنبال داشته است. وی که با خبرگزاری جمهوری اسلامی مصاحبه می کرد گفت: ۶۰ درصد از جمعیت صد هزار نفری کارگران قالیباف بیگار شده اند و به سوی مشاغل کاتب روی آورده اند.

۴ سال انتظار برای عمل جراحی

بعد از ماهها انتظار، نوبتم شد و همسوم را که سال ها به بیماری قلبی مبتلا است، برای معاینه به بیمارستان قلب بردم. پزشک معالج با نگاهی به پرونده و گوش دادن به ضربان قلبش اعلام داشت که باید به طور اورژانس تحت عمل جراحی قرار گیرد. فرمی را در مقابل نهاد و به تکمیل آن پرداخت. در آن فرم ویژه بانکر نوع بیماری و ضرورت عمل فوری، از دایره پذیرش بیمارستان

درخواست کرد که وقت تعیین کند تا به صورت اورژانس قلب همسوم عمل شود. فرم را به دایره پذیرش بردم. مسئول پذیرش بومن پریشان خاطر نظری انکند و رفتی بزرگ را ورق زد و نام بیمار را در آن ثبت و بر روی فرم مزبور شماره ای قید کرد و به من گفت که ۴ سال دیگر مراجعه کنم! گفتم ببخشید آقای دکتر نوشته است که به صورت اورژانس تعیین وقت شود. گفت: بلی می دانم. به همین دلیل نوشتم که ۴ سال دیگر مراجعه کنید. گفتم برای عمل غیر اورژانس چه تاریخی را اعلام می کنید؟ گفت برای چنین بیمارانی ۸ سال بعد! گفتم آیا تصور می کنید بیماری که نیاز به عمل فوری دارد تا ۴ سال دیگر زنده بماند؟ گفت این دیگر با خداست.

انفجار کپسول گاز

با انفجار انبار کپسول گاز مایع در محل روستای سوده جان از توابع شهر کرد ۲۶ نفر از اهالی این روستا که در صف نوبت دریافت گاز ایستاده بودند به شدت دچار سوختگی شدند. مسئول روابط عمومی سازمان منطقه ای بهداشت و درمان استان چهارمحال بختیاری ضمن اعلام خبر فوق اظهار داشت: انبار کپسول گاز جنب مدرسه روستا قرار دارد که با انفجار این انبار تعدادی از کودکانی که در چار انبار سرگرم بازی بودند نیز دچار سوختگی شدند. مجروحان پس از حادثه به شهر کرد منتقل گردیدند. به نوشته روزنامه کیهان ۲۰ نفر، استان ۷۰۰ هزار نفری چهار محال بختیاری فاقد بخش سواتح سوختگی است.

آخوندها و پاسدارها یواش یواش بار و بتدیل دارند می بندنند و اسلام و حکومت اسلامی رو به امان خدا ول می کنن می آن خارج و می شن طرفدار منتظری و یا ضدانقلاب نابا اما تا وقتی به وضعی پیش نیاد که مردم بتونن به نفسی بکشن و دست تو نست هم بدن هیچ خبری نمی شه. حالا داخل هیچی، همینکه پات می رسه خارج می بییی ای بابا اینجا کلی گروه و دسته درست شده که بیا و ببینا هرکوم هم به سازی برای هم کورک کردن، پایا شما دیگه چرا اینطوری چندپاره شدین؟ والا تو مملکت مردم اصلأ از کارو بار شما خبر ندانن! مثلاً روزنامه خود شما اسمش چی بود؟

«راه ارانی» همین راه ارانی که من اینجا نگاه کردم والا بار اوله که دیدم. نمی گم چیز بدیهه اتفاقاً من خیلی خوشم اومد اما من منظورم اینته که زور یکی تون کمه. همه که با هم بشینن به صدایی ازتون درمی آد. اونم اگه گوشا روتیزکنیم وگرنه با این گروه گروه شدن ها که کاری نمی شه کرد!

نفر چهارم یکی از کارگران قدیمی چاپ بود وقتی با او صحبت کردیم یا کمال میل یاما صحبت کرد و البته به دلیل اینکه قول داد خودش مطالب مختلفی را که فکر می کند جالب باشد را برای نشریه ارسال کند، به درخواست خودش از مصاحبه او صرفنظر کردیم. مقالات او را به ضمیمه همین گزارش فرستادیم تا درجای خود به هیات تحریریه محترم راه ارانی در غنای نشریه کمک و یاری رسانند.

آنچه که در بالا مشاهده نمودید متن نامه ای است که در روزنامه اطلاعات ۴ بهمن درج شده بود. در همین رابطه مسافری از ایران که همین مشکل را داشت می گفت: برای گرفتاری وقت عمل به بیمارستان قلب مراجعه کرده و در جواب اورژانس بودن وضع خود به او گفته شده: اگر مورد شما خیلی اورژانس است از بهشت زهرا نوبت بگیرید.

آلودگی هوای تهران

به گزارش روابط عمومی سازمان حفاظت محیط زیست، میزان غلظت گاز سمی منو اکسید کربن در ساعت ده صبح روز ۴ بهمن در تهران سه

داشتیم. اما باور کنید اونقدر که ما درمی آوردیم، چهار برابر ما بازاری ها که از ما جنس رو می خریدند درمی آوردند. اما توی این مملکت وضع طوریه که باید رشوه بدی، یعنی می خوای آب بخوری باید حق و حساب بدی! وقتی هم که حق و حساب دای، یقه ات گیره! همش توی هوای که یقه ات گیر نیفته که اونوقت پدرت درمی آد. توی ایران هم که با اجازه اگه تا دیروز هزار فامیل می بردن، حالا صد هزار آخوند با اندرونی و بیرونی شون می بونن! خلاصه اینته که می شه به شب بخوابی صبح پاشی هرچی در آورده باید بدی تا چونتر خلاص کنی! هرکی هم که به پولی دربیاره، فوراً می فهمن که از این پایا می شه تلکه کرد. می آن سراغ آدم. این می آد، اون می آد تا نست آخر آدم می که گور پدرشون! نه این پولو خواستم نه این مملکتو و نه این زندگی رو و می زنه و می آد خارج! شما خودتون توی این کمپ ها (مقصود کمپ پناهندگان است) نگاه کنید! از هر جای جامه اومدن. این نشون می ده که بابا مملکت مملکت نیست! این بی شرها فقط دنبال پولن! تکون هم می خوری فوری از ترسشون آدم رو سربه نیست می کنن!

با این توصیف ها که می کنید آیا رژیم بازم دوام خواهد آورد؟
هم بله، هم نه! درسته که وضع بدیه، درسته که گرونی، بی امنیت، دل شوره و بدبختی و بی نوا و دکتوری پدر مردم رو در آورده! درسته که هزار هزار هرکی نستش می رسه می یاد خارج؛ هتی اگه خبر دار بشین کلی از آدم های سیستم و بازم دوام خواهد آورد؟

خیابان جلو چشم زن و بچه دار می زدن، بدبخت مادر مرده از قیافش معلومه آدم تحصیل کرده س ولی کی بی کیه! می کشن بالای دار و هیچکس حرفی نمی تونه بزنه! من خودم به روز توی میدان سادقیه (همون آریاشهر سابق) با گوش های خودم شنیدم که به پسر چون دلزد ای مردم من قاچاقچی نیستم، زندانی سیاسی ام! اما حرفش تعوم نشده، کشیدنش بالای دار. شما فکرمی کنید مردم نمی دونن؟ می دونن اما می ترسن حرف بزنن. پایا سر قبر مرده ها هم با خیال راحت نمی تونی بری! شما چی فکر می کنین!

مصاحبه با صاحب يك شرکت توليدي کوچک:

بدون اهداد غیبی،
نمیشنه زندگی کرد!

« علت خروج خودتونو از کشور می شه بگین؟
برای اینکه مثل يك آدم بتونم زندگی کنم برای اینکه آدم از فردای کارش باخبر نیست، نه کاری می شه کرد، نه به ثباتی تری کاره. من خودم قبلاً کارمند دولت بودم اما به دلیل اینکه امکان زندگی برام میسر نبود با وضع حقوقی کارمندی به قول یکی از همکارها، به غیر از اماند غیبی نمی شه زندگی کرد. زدم توی کارهای تولیدی و کارم هم بد نبود.
« می شه بگین کار شما چی بود؟
من توی کار پرس و قالب بودم و بستگی به نوع جنس کاری رو شروع می کردم، مثلاً لوازم ماشین. روی این حساب با دستگاه تزریقی لوازمی رو که کم بود تولید می کردیم و درآمد خوبی

عقب نشینی بزرگ دولت آفریقای جنوبی:

نظام جدائی نژادی فرو می ریزد!



بیژن روزیکشنبه ۱۱ فوریه ۱۹۹۰ همپون روزی تاریخی در خاطر میلیون ها انسان آزاد سراسر گیتی ثبت خواهد شد. نه از این جهت که قدیمی ترین زندانی سیاسی جهان در این روز آزاد گردید، بل بدین خاطر که نلسون ماندلا، سمبل عزم راسخ سیاهپوستان آفریقای جنوبی برای آزاد زیستن، آزادی خود را باز پس گرفت. بیست و هفت سال پیش وی در پایان اولین دادگاه به محاکمه گران خود گفته بود «تاریخ نشان می دهد، آنگاه که انسان ها بر آگاهی شان تکیه دارند، مجازات آنها را از هدفشان دور نمی سازد». از این اصل ماندلا هرگز منحرف نشد و بیای سنگین آن را با ۲۷ سال زندان پرداخت.

ماندلا در ۱۸ ژوئیه ۱۹۱۸ در دهکده ای نزدیک اورماتا متولد شد. در سن نوازده سالگی پس از مرگ پدرش (رئیس قبیله) روانه مدرسه فرزندان رؤسای قبایل ترانسکی (ترانسکی اینک کشور کوچکی تحت الحمایه آفریقای جنوبی است) گردید. در سال ۱۹۳۸ در سن ۲۰ سالگی وارد دانشگاه نورث هار می شود و در آنجا با اولیور تامبو، رهبر کنونی کنگره ملی آفریقا آشنا می گردد. در سال ۱۹۴۰ به همراه تامبو، اولین حرکت اعتصابی دانشجویی را سازمان می دهد و بدین خاطر به مدت دو سال از ادامه تحصیل محروم می شود و زندگی پراقتحار و مملو از مبارزه و مقاومت او به همراه یک خلق آغاز می گردد. ماندلا مواجه با چنین شرایطی به ژوهانسبورگ می رود. و به عنوان نگهبان سیاه بوستان در معدن طلا شروع به کار می کند. برخورد وی با دنیای سیاهپوستان و آگاهی از حقیقت تلخ تقسیم نژادی و اختلاف سطح زندگی سفیدپوستان و سیاه بوستان آفریقای جنوبی به شدت او را متأثر می کند. آشنائی وی با والترسیسلو تأثیر زیادی در نگرش آتی وی برجا می گذارد. ماندلا با کمک مادی سیسلو تجمیلات خود در رشته حقوق را به صورت مکاتبه ای دنبال می کند و کمی بعد توسط سیسلو در کابینه حقوقی وکلای کمونیست به کار مشغول می شود. این اولین برخورد مستقیم وی با سفیدپوستان است. ماندلا به یادمی آورد: «یک روز درحال دیگته کردن نامه ای به خانم ماشین نویس سفیدپوستی بودم که مشتری وارد می شود. این خانم که به طور محسوس دستپچه شده بود، برای اینکه نشان دهد که کارمند من نیست ۶ پانس از کیفش در آورد و رو به من کرد و گفت «نلسون، خواهش می کنم بروید شامپو بخرید».

وی در سال ۱۹۴۴ به کنگره ملی آفریقا پیوست. در این زمان وجود بحران های داخلی سازمان را بسیار ضعیف کرده بود. وی همراه با تامبو که برای تدیس به ژوهانسبورگ آمده بود و سیسلو برای تجدید ساختار و بازنگری در فلسفه وجودی سازمان به کار پرداختند. در سال ۱۹۴۸ حزب ملی آفریکانر به حکومت رسید و قانون آپارتاید را به اجراء گذاشت. نلسون ماندلا و یارانش درمقابله با این سیاست، منشوری را انتشار

دادند که در آن خواستار شناسائی «نژادهای مختلف که در این سرزمین زندگی می کنند و در آن برای همیشه ساکن هستند» و «پایان دادن به تسلط سفیدپوستان» می شوند. مواضع ماندلا و یلاراتش توانست در ۱۷ دسامبر ۴۹ اکثریت را در ک.م.ا. به دست آورد. با این پیروزی پیشنهاد نامزدی جیمز موروکاست رهبر جنبش و سیسلو به سمت دبیراول پذیرفته می شود. در ۱۹۵۰ با تصویب قانون آپارتاید و منع فعالیت کمونیست ها که مستقیماً متوجه ک.م.ا. و حزب کمونیست آفریقای جنوبی به عنوان متحد سازمان بود، دوران جدیدی از مبارزه آغاز می گردد. رهبری جدید، اعتصاب عمومی اول ماه مه ۱۹۵۰ را اعلام می دارد. ماندلا در این باره می گوید «این روز زندگی مرا تغییر داد. زیرا همزمان برای اولین بار خشونت و بی رحمی پلیس را تجربه کردم و در همان حال پشتیبانی کارگران آفریقائی مرا مهیوت کرده بود». در سال ۵۲ برای مقابله با قانون تقسیم نژادی، ک.م.ا. و متحدانش مردم را به مقاومت در مقابل این قانون دعوت می کند. ماندلا در رأس ۸۵۰۰ عضو داوطلب با فریاد «زندگانی ها را باز کنید، ما می خواهیم داخل شویم» به مقابله با این قانون می پردازند. ماندلا و ۸۵۰۰ عضو داوطلب دستگیر می شوند و وی به نه ماه زندان با تعلیق محکوم می گردد. وی پس از این حادثه می گوید «راه انسان به سوی آزادی وجود ندارد، زندگی من یک مبارزه است. من مبارزه ام را برای آزادی ناپایان عمرم ادامه خواهم داد». از این زمان به بعد وی به سازمان نهی مخفی می پردازد و چه باید کرد؟ را می نویسد که به طرح M معروف است. در این طرح وی ضرورت تجهیز سازمان را به یک ساختار قوی که بتواند درمقابل اختناق و سرکوب بایستد، مطرح می سازد. ۲۶ ژوئن ۱۹۵۵ ک.م.ا. «منشور آزادی» را تصویب می کند. این منشور به عنوان اساس جنبش ضد آپارتاید عمل می کند. حکومت نژادپرست که از محتوای سیاست همزیستی نژادی مصوبه منشور عمیقاً به خشم آمده بود در ۵ دسامبر ۵۶ ماندلا را به همراه ۱۵۵ عضو کنگره دستگیر می کند. اتهام آنها: خیانت به کشور تا حد محکومیت به مرگ! اعلام می گردد. دادگاه پنج سال به طول انجامید و ماندلا تقریباً هر روز مابین ژوهانسبورگ و پرتوریا در رفت و آمد بود تا اینکه در ۲۹ مارس ۱۹۶۱ وی و ۲۹ نفر باقی مانده تیرته شدند ماندلا

از این دادگاه به عنوان تریبون در افشاء آپارتاید استفاده می کند. او «خند سفید» نیست اما ضد «سرکردگی سفیدپوستان» است. نه او کمونیست نیست اگر کمونیست بودن بدین معناست که «اکیداً باید انضباط حزبی را رعایت نمود و به تئوری های مارکس، انگلس، لنین و استالین پیوست». وی خواستار مذاکره و معتقد به آراء عمومی است. مارس ۱۹۶۰، کنگره پان آفریک که در نتیجه انشعاب از ک.م.ا. به وجود آمده بود شعار پاره کردن «پاسپورت»ها را می دهد. این سندی است که هر سیاهپوستی می بایست آن را به همراه می داشت وگرنه زندانی می گردید. به دنبال این دستورالعمل ۲۱ مارس ۱۹۶۰ تظاهرات مسالمت آمیزی در شارپویل صورت می گیرد و پلیس به طرز حیوانی تظاهرات را سرکوب می کند و ۶۹ نفر کشته می شوند که تقریباً همگی از پشت مورد اصابت گلوله قرار گرفته بودند. پس از این فاجعه حکومت نظامی اعلام می گرد و ک.م.ا. و حزب کمونیست غیرقانونی اعلام می شوند. طرح «M» ماندلا به اجراء درمی آید و فعالیت مخفی برای سازمان دادن سیاهپوستان در خیابان ها، خانه ها، و کارخانه ها و... انجام می گیرد. ماندلا آخرین تلاش را برای مذاکره با آپارتاید توسط سه نامه به نخست وزیر وقت هندریک وردوولدسمل می آورد که بدون جواب می ماند. وی در آخرین نامه اش می نویسد «شما در مقابل یک الکتراکوی قراردارید. یا شما به تقاضای ما اجابت می کنید و از این طریق می توانید کشور را از فروپاشی اقتصادی و ویرانی آن از جنگ داخلی نجات دهید یا اینکه همچنان بر سیاست کنونی خود پافشاری می کنید که ما هرگز مبارزه علیه آن را قطع نخواهیم کرد». ماندلا عمیقاً متأثر از سیاست مبارزه مسالمت آمیز گاندهی است و در این زمینه حداکثر تلاش را به کار می برد. حتی آنجا که مجبور می شود دست به عملیات تخریبی علیه ساختار اقتصادی رژیم حاکم بزند اکیداً خاطر نشان می کند که «هیچ انسانی قربانی این عملیات نگردد». استوار در اعتقاد به شیوه مسالمت آمیز مبارزه، ماندلا در پاسخ به تقاضاهای بی جواب مانده اش از سوی رژیم، تصمیم قاطع خود را اعلام می دارد: «انسان های شریف، انسان های باایمان، آگاه و معتقد به اخلاق اجتماعی تنها یک پاسخ می توانند داشته باشند. آنها باید از وجدان آگاه خود پیروی کنند بدون آنکه نگران عواقب آن باشند». ۱۶ دسامبر ۱۹۶۱ حدود ۲۰ انفجاری در سراسر کشور تولد «پیکان ملت» بازوی نظامی ک.م.ا. را نوید می دهد. ماندلا اولین «رهبر نظامی» این سازمان است. و تمام انرژی خود را صرف سازماندهی بخش نظامی سازمان ک.م.ا. می کند. در سال ۱۹۶۲ ماندلا از طرف ک.م.ا. مأمور شوکت در کنفرانس «پان آفریقا برای آزادی» که در آدیسابابا انجام گرفت می شود و در این فرصت به مدت پنج ماه از کشورهای آفریقائی و اروپائی بازدید و با

کنگره ملی آفریقا

کنگره ملی آفریقا (ANC) قدیمی ترین سازمان سیاسی آفریقا در سال ۱۹۱۲ تأسیس شد. به موازات تشکیل سیاست تقسیم نژادی، سیاست این سازمان نیز رادیکال تر گردید. فعالیت این سازمان با تصویب قانون مبارزه با کمونیسم و آپارتاید در سال ۱۹۶۰ از طرف رژیم مترواح اعلام گردید. این سازمان که مدت ۵۰ سال سیاست مخالفت آمیز در مبارزه را دنبال می کرد، در سال ۱۹۶۱ به دنبال فاجعه شارپویل به جنگ مسلحانه روی آورد. نیروی نظامی این سازمان حدود ۱۰۰۰۰ نفر تخمین زده می شود. کنگره ملی آفریقا بزرگترین سازمان سیاسی کشور، بر اساس «منشور آزادی» که در سال ۱۹۵۵ تصویب گردید؛ معتقد به جامعه ای «دموکراتیک و غیر نژادی» با سمبلیسم سوسیالیستی برای آفریقای جنوبی است. به عنوان نماینده جامعه سیاهپوستان از طرف سازمان ملل شناخته شده است. مقر فرماندهی این سازمان در لوزاکا قرار دارد.

قوانین آپارتاید

قانون اساسی آفریقای جنوبی، مستقیماً از تزهائی نازی ها کلیشه برداری شده است. این قانون شامل جامعه ای منطبق بر طبقه بندی نژادی انسان ها می باشد. نژاد پرتو سفید، نژاد پست؛ هندی ها و متیس ها و سرانجام نژاد پست تر؛ سیاه ها هستند. آپارتاید شامل بیش از ۲۰۰ قانون می باشد که مهم ترین آنها عبارتند از:

- ۱- قانون «سوزمین بومی». مطابق این قانون پابرجا کردن آفریقائیان از سرزمینهایشان، مهاجران سفیدپوست قسمت عمده ای از این زمین ها را تصاحب نموده و سیاهپوستان را در مناطق مشخصی سکنی داده اند. مبارزه علیه این قانون از دایبل تأسیس ک.م.ا. در ۱۹۱۷ گردید.
- ۲- قانون «تقسیم بندی مناطق». بخش های مسکونی برحسب طبقه بندی نژادی را نامحدود می کند. این قانون همچنین به ایجاد مناطق به اصطلاح «خودمختار» سیاهپوستان، و در واقع مناطق بسیار فقیر کشور در سال ۱۹۵۹ رسمیت بخشید؛ مناطق «خودمختار» سیمک (از ۱۹۸۱)، بورفوناسوانا (از سال ۱۹۷۷)، ترانمکی (از سال ۱۹۷۶) و سان این قبیانند. این مناطق «مستقل» مورد اعتراض شدید سازمان ملل و سازمان وحدت آفریقا است.
- ۳- قانون «ثبیت جمعیت». این قانون مکمل قانون بالاست. طبق این قانون اداره ثبت احوال اختیار تام دارد تا در مورد اینکه چه کسی به کدام گروه نژادی تعلق دارد تصمیم بگیرد. یا خواست و تمایل اداره ثبت احوال، برحسب رنگ مو یا مواردی اینچنین که در لحظه تولد افراد مورد توجه قرار نگرفته باشد، امکان انتقال افراد از یک گروه نژادی به گروه نژادی دیگر وجود دارد.
- ۴- قانونی که جدائی فضای آموزشی نژادهای مختلف را رسمیت می بخشد.
- ۵- قانون «اصلاح قوانین کشوری» که به دولت اجازه می دهد تا هر لحظه که بخواهد، سیاهپوستان را از مناطق مسکونی آنها اخراج نماید.
- ۶- قانون «مداخلاتی» که به موجب آن روابط جنسی و ازواج مابین سفیدپوستان و غیر سفیدپوستان ممنوع می باشد.

زندگی کند هستم. این ایده آلی است که برای آن آرزو می کنم زندگی می کنم و امیدوارم که تحقق آن را ببینم. اما اگر لازم باشد، خدای من، این ایده آلی است که برای آن آماده مرگ هستم. ۱۲ ژوئن ۱۹۶۴ دادگاه وی و هفت تن دیگر از رهبران ک.م.ا. را به زندان ابد محکوم می کند و آنگاه که رژیم آپارتاید به خیال خود وی را در زندان روین «پلند» «نقن» کرده است، ماندلا هنوز در دل های سیاهپوستان زنده است. شماره ۴۶۶/۶۴ در ذهن هر سیاهپوستی نقش بسته است. از این تاریخ رژیم جنایت پیشه آپارتاید می رود که زندانی، زندانی آپارتاید گردد. ماندلا در طول مدت زندان خود را به مطالعه جدی و تمرینات ورزشی منظم مشغول می کند تا بتواند تعادل روحی و جسمی خود را حفظ کند. اول آوریل ۱۹۸۲ پس از بیست سال ماندلا و ۵ تن از یارانش به زندان یولسور منتقل می شوند. دلیل این انتقال به این خاطر بود که در زندان قبلی ماندلا بر دیگر زندانیان تأثیرات عمیقی می گذاشت و به قول وی «ماندلا همسر وی، زندان روین آیلند به «دانشگاه ماندلا» تبدیل شده بود. اگرچه در زندان جدید شدت فشار بر زندانیان کم شده بود ولی هنوز چشم اندازی برای آزادی «تروریستها» وجود نداشت. در سال ۱۹۸۵ پیتر بوتا در پاسخ به سناتور آمریکائی در مورد احتمال آزادی ماندلا می گوید «ما وی را به همان دلیل در زندان نگه می داریم که متفکرین رودلف هس را در زندان انباشتند در پوین غربی نگه می دارند!» واکنش های مالیخولیائی از این نست لیری کسی باید که رنگ می بازد و با بیماری ماندلا که به عمل جراحی نیاز دارد، پیتر بوتا از وحشت اینکه «شهید پخیرد و راهش ادامه یابد، پیشنهاد آزادی مشروط ماندلا را مطرح می سازد. در جواب این پیشنهاد ماندلا در نامه ای که در فوریه ۱۹۸۵ در سووتو توسط دخترش قرائت گردید می نویسد: «آزادی معامله نمی شود. فقط انسان آزاد می تواند مذاکره کند. من نمی توانم و نمی خواهم زمانی که خودم و شما، مردم، آزاد نیستیم، قولی بدهم. آزادی شما و آزادی من جدائی ناپذیرند». اسطوره زنده، مرد انسانی ای که به مظهر مقاومت یک خلق و تجسم مبارزه علیه آپارتاید، سرشار از احترام جهانی، رژیم «ماقبل تاریخی» حاکم را به تسلیم می کشاند. رژیم هیروانی در جنگی نابرابر با اخلاق انقلابی و شرف انسانی، در خود می شکند. ملاقات بوتای ماندلا در ۹ ژوئیه ۱۹۸۹ در واقع اعلام ورشکستگی رژیم و آغاز فروپاشی رژیم آپارتاید می باشد. مذاکرات رژیم با ماندلا توسط بوکلرک چانشین بوتای ادامه می یابد. ماندلا همچنان شرط خروج از زندان را به آزادی سازمان ها و زندانیان سیاسی و لغو حکومت نظامی مربوط می سازد. «آیا رژیم زندانی ماندلا است؟» سئوالی است که روزنامه های آفریقای جنوبی مطرح می سازند. این جمله بیان واقعی ترازن نیروها در آفریقای جنوبی ۱۹۹۰ است. ۲ فوریه ۱۹۹۰ «بوکلرک» با اعلام آزادی فعالیت سیاسی ک.م.ا. حزب کمونیست و حدود ۲۰ سازمان سیاسی دیگر، لغو سانسور مطبوعات و قول آزادی زندانیان سیاسی و برچیدن حکومت نظامی در واقع تسلیم خواسته های ماندلا می گرد. ۱۱ فوریه ۱۹۹۰ جهانیان شاهد قدم های استوار و مشت های گره کرده مردی بودند که می رود تا آخرین سنگرهای رژیم «ماقبل تاریخی» را فتح نماید.

شخصیت های سیاسی مختلف دیدار می نماید. در الجزایر که مقارن با پیروزی انقلاب این کشور است از تجربیات آنها در زمینه مبارزه نظامی استفاده می کند. وی درباره این سفر می گوید «هرجا که من می رفتم، با من به عنوان یک انسان برخورد می شد. نظام مستقر در پرتوریا یک خطای به کلی ماقبل تاریخ، اساسی است که از این سفر به ارمان می آورد. بستگبری وی در ۵ اوت ۶۲ به ۱۷ ماه مبارزه مخفی وی پایان می دهد و شیوه نوین مبارزه ماندلا که ۲۷ سال به طول می انجامد آغاز می گردد. دادگاه وی در ۲۷ نوامبر بار دیگر قرستی است تا نفس مبارزه اش را به گوش جهانیان برساند. «من شدیداً از تقسیم نژادی در هر شکل آن متنفرم. من تا کتون علیه آن مبارزه کرده ام، اینجا نیز علیه آن مبارزه می کنم و این عمل را تا آخر عمرم ادامه خواهم داد». تمام این تدارکات، این احساس را به من دست می دهد که من انسانی سیاه در دادگاهی سفید هستم. در حالی که در اصل نمی بایست چنین باشد». زندان روین آیلند در ساحل «کاپ» مکانی است که وی ۲۰ سال آتی دوران «محکومیت» خود را به همراه دیگر رهبران ک.م.ا. از جمله سیسولو که در یورش رژیم به مقر رهبری آنها دستگیر شده بودند، می گذراند. ۲۰ آوریل ۶۴ در دفاع از خود و یارانش در دادگاه که در واقع مانعیت سیاسی مبارزان سیاهپوست آفریقای است اعلام می کند «ما فکر می کنیم که به دلیل سیاست رژیم، خشم مردم آفریقا اجتناب ناپذیر است و این که اگر یک رهبری مسئول، احساسات مردم را کانالیزه یا کنترل نکرده بود، چنان موج تروریستی به وجود می آمد که موجب نشمنی وسیع بین نژادهای مختلف کشور ما می گردید که حتی جنگ نیز نمی توانست چنین اثری را برجای بگذارد». وی در این دفاعیه نتیجه می گیرد «من علاقمند به جامعه ای دموکراتیک و آزاد که در آن هر کس بتواند با دیگران با سازگاری و با حقوق مساوی



در محافل سیاسی چه می گذرد؟

پنج نفره با توجه به قطعنامه سیاسی تصویب شده و تجربه شش ماهه گذشته در سازمان، خواستار تأمین چهار شرط اساسی زیرین برای ادامه فعالیت در چارچوب سازمان شدند

۱- اصل تبعیت اقلیت از اکثریت کنار گذاشته شود و از جمله ناظر بر پذیرش برنامه توسط اقلیت نباشد.

۲- بخشی از نشریه ارگان به طرح نظریات اقلیت اختصاص یابد.

۳- همه مقالات روزنامه ارگان با امضاء باشند.

۴- ارگان تئوریک سازمان برای طرح بحث های نظری منتشر شود.

به این پیشنهاد فقط ۴۷ درصد رای موافق دادند.

در این مرحله، کنگره در عمل به دو بخش تقسیم شده بود و جناح مقابل یعنی طرفداران برنامه

هشت نفره در جریان مذاکره با شرط اول موافقت نکردند. این موضوع در عمل در برابر هواداران

سوسیالیسم دمکراتیک در سازمان هیچ راهی جز جدایی از سازمان، باقی نگذاشت. این عده در پی

جدانشان، همان نام سازمان فدائیان خلق را برای خود برگزیدند و به طور موقت تا برگزاری نشست

صلاحیت دار، امضاء کنندگان کارپایه پنج نفوی مسئولیت اداره سازمان را به عهده خواهند

داشت. نمایندگان رهبری جدید طی دیداری در

روز ۲ اسفند ماه ۱۳۶۸ با نمایندگان احزاب و

سازمان های چپ و دمکرات ایران ضمن اعلام آمادگی کامل خود برای شرکت در امر اتصاها با

سایر نیروها تاکید کردند که سازمان فدائیان خلق با وجود جدایی از سازمان فدائی سعی در حفظ

روابط دوستانه با این سازمان و همکاری در زمینه های مبارزه علیه جمهوری اسلامی دارد.

فراخوان همبستگی

در پی اعلام همکاری پنج جریان سیاسی در سوئد، همین پنج جریان متشکل از سازمان فدائیان،

سازمان فدائیان خلق ایران اکثریت، حزب دمکرات کردستان ایران، حزب دمکراتیک مردم

ایران و کانون فرهنگی-سیاسی خلق ترکمن در دانمارک میادرت به انتشار اعلامیه ای در مورد

آغاز همکاری ها میان خود کردند. در این اعلامیه از سایر نیروها برای همکاری دعوت شده است.

ارزیابی از شهادت دکتر قاسملو

در پی برگزاری پلنوم کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان ایران و انتخاب دکتر شرفکنندی

به مقام دبیرکل این حزب، رادیو صدای کردستان طی مصاحبه ای با ایشان که در کردستان شماره

۱۵۷ چاپ شده در مورد ارزیابی حزب از ماجرای دکتر قاسملو می گوید که در پی قبول قطعنامه

از سوی رژیم ایران در پانزده سال گذشته پیشنهاد مذاکره داده شده است و این موضوع از

طرف حزب به طور کلی به خاطر تحلیل آن از این که مشکل کردستان راه حل نظامی ندارد و با توجه

به موضع ضعیف رژیم، پذیرفته می شود و نخستین دیدار میان دکتر قاسملو و قادری با

نمایندگان رژیم در وین صورت می گیرد. دکتر شرفکنندی اطلاع می دهد که: «دکتر سیاسی پس از

ارزیابی دقیق گزارش این دیدار به این نتیجه رسید که تنها راه برای شروع یک مذاکره واقعی

شوربیمستی معروف است جلب توجه می کند. ایشان

در کیهان لندن ۲۸۸ طی مقاله خود با نام بردن از

مردم آذربایجان به عنوان «ترك های جنوب امپراتوری روسیه» به دو گروه، یکی ملایان حاکم

دیگری «طرفداران فئودالیسم و خودمختاری» حمله کرده و از جبهه خلق آذربایجان به خاطر

گرایشات پان ترکیسم آن انتقاد می کند و می نویسد:

«اگر بنا به استقلال آذربایجان است با تمام قوا با آن مخالفیم، ولی اگر قرار است آذربایجان

شوروی به ایران بپیوندد، چرا پرچم ایران را در تظاهرات بلند نمی کنند. چرا امام جمعه های آنان

به فارسی خطبه نمی خوانند و روزنامه هایشان را به فارسی منتشر نمی کنند تا سر و جان

فدایشان کنیم. چرا نمایندگان مجلس ملی آذربایجان و نخبوان به فارسی سخن می گویند.»

ایشان حتی متکرر آندند که «ترك های جنوب روسیه» زبانی غیر از فارسی دارند.

جبهه ملی ایران در اروپا طی بیانیه ای ضمن اعلام حمایت خود از مرزهای موجود ایران از رژیم

اسلامی خواست تا از دخالت بی جا و فتنه گری در مسائل داخلی کشور همسایه شوروی خودداری کند.

انتشعاب در سازمان فدائی

پیش از ۴۰ درصد از شرکت کنندگان در نیمه دوم کنگره وحدت سازمان فدائی که در میان آنها

نام اعضای سرشناس رهبری سازمان از جمله رفقا علی کشتگر، رحیم خانی، غفاری و بیژن

رضائی به چشم می خورد، طی اعلامیه ای اعلام کردند که سازمان نوپنید فدائی را ترک کرده و با

نام «سازمان فدائیان خلق ایران» به فعالیت خود ادامه می دهند. به این ترتیب شش ماه پس از

وحدت سازمان فدائیان خلق ایران با آزادی کار، دو جریان اصلی موجود در ترکیب سازمان جدید

فدائی راه خود را از یکدیگر جدا کردند. کنگره پهن ماه که همان نمایندگان کنگره

وحدت را در برمی گرفت، در جریان کار خود به بحث پیرامون دو برنامه ارائه شده به کنگره

(برنامه معروف به سوسیالیسم دمکراتیک با سیمای انسانی با امضای پنج نفر و برنامه با

سمتگیری تفکر سنتی مارکسیستی-لنینیستی با امضای هشت نفر) پرداخت. در جریان رای گیری

هیچ یک از دو برنامه رای اکثریت را نیابرد و در این مرحله مساله اصلاحات و تغییرات برنامه

به میان آمد و قطعنامه هشت نفره با عقب نشینی از دو دستاورد مهم کنگره قبلی یعنی «قبول

مرجیعت مردم در اداره کشور» و نیز «عدم تابعیت منافع ملی از منافع بین المللی طبقه کارگر»

ترانسست رای اقلیت کوچکی که به خاطر نظرات ارتسکسی خود به هر دو قطعنامه رای نمی داد را

به سوی خود جلب کند و با ۵/۵۲ درصد آراء آن را به تصویب برساند.

در بحث مربوط به اساسنامه، مساله حقوق اقلیت در مرکز برخوردها قرار داشت. در این

عرضه، برخی از نمایندگان برنامه هشت نفره آشکارا از حزبی يك بست بدون اختلاف نظر در

مسائل اساسی دفاع می کردند و همزیستی دو طیف را بدون توجه به وسعت اختلافات غیر ممکن

می شمردند. در جریان این بحث هواداران برنامه

حوادث آذربایجان و

ایوزیسیون

ماجرای ناآرامی های آذربایجان شوروی و گسترش آن به مرزهای ایران همانطور که انتظار می رفت انعکاس وسیعی در محافل سیاسی ایران داشت. صرف نظر از موضع مبهم نیروهای چپ و آشفتگی در اتخاذ يك سیاست مشخص در قبال این حوادث از سوی این نیروها، سایر نیروهای ایوزیسیون به وسعت در این مورد موضع گرفته اند که به طور خلاصه چنین اند:

رطنا پهلوی مدعی تاج و تخت ایران طی مصاحبه ای با کیهان لندن شماره ۲۸۷ اظهارداشت

که در نامه ای برای گارباجف اظهار امیدواری کرده است که مردم ارمنی و آذربایجان در شرایط

مسالمت آمیز به خواست های مشروع خود برسند. وی از ابزار نظریه بیشتر در این مورد خودداری

کرده است و تنها مدعی وجود صلح و دوستی میان اقوام ایرانی در رژیم سابق و به هم خوردن این

همزیستی در زمان رژیم کتوتی گردیده است.

جمهوری خواهان ملی ایران طی بیانیه ای اعلام کردند «در چارچوب حفظ تمامیت ارضی

ایران از خواسته های آزادیخواهان مردم آذربایجان شوروی حمایت می کنیم. ما با قطعیت از

تمامیت ارضی و وحدت ملی ایران در برابر هرگونه حرکت مغایر آن دفاع خواهیم کرد.»

سازمان سوسیالیست های ایران اعلام کرد که «ما همان اندازه مخالف شعارهای الحاق مجدد

آذربایجان شوروی به ایران هستیم که مخالف جدایی بخش هایی از سرزمین کتوتی ایران».

این سازمان از آن طرف خواستار برچیده شدن سیم های خاردار در مرز دو کشور و از بین بردن موانع

بوروکراتیک بر سر راه آزادی رفت و آمد اتباع دو کشور است.

متنامر منفرد نظیر بنی احمد و احمد مدنی و امثال آنها هر يك جداگانه موضعی اتخاذ کرده اند

که مضمون همه آنها مخالفت با آذربایجان واحد، و به رسمیت شناختن «وضع موجود» یعنی جدایی

دو آذربایجان در دو کشور جداگانه ایران و شوروی است.

موضع بنی صدر را می توان چنین خلاصه کرد: «خبری از برخورد امرانه با آذری ها نبود خیر از

هجوم مردم آذربایجان برای برداشتن دیواری بود که بست سلطه گر میان آنها و میهنشان کشیده

است. و به ناگهان آمریکا و روسیه و اروپا کارزار تبلیغاتی بی سابقه ای به راه انداختند که

نو قوم به جان هم افتادند و آذری ها امرانه را کشتار می کنند و «به نام انسانیت» از گارباجف

خواستند به آذربایجان نیرو بفرستد و او نیز چنین کرد.» بنی صدر طرفدار ضمنی پیوستن

آذربایجان شوروی به ایران است و البته مخالف تجزیه ایران و مرز آرس را «مرز تحمیلی» می نامد

(انقلاب اسلامی ۲۲۱) و رژیم «ایران گیتی ها» را به سازش با شوروی متهم می کند.

از میان مواضع متفاوت ایوزیسیون غیر چپ، موضع کتانه سلطانی که به داشتن مواضع

نیز درباره گاریچف مصاحبه شده است. دریاپندری درباره گاریچف از جمله اظهار داشت: «به نظر من مود سیاسی خیلی قابل است ولی هیچ نشنیده ام که وارد مباحث نظری هم شده باشد. کتابش هم که همان پروسترویکا باشد، از نظر نظری خیلی ساده و حتی سطحی است. گاریچف مرد عمل است... البته هر راه حلی ناچار یک سلسله میانی نظری هم دارد. ولی گاریچف راه حل هایش را از طریق آزمایش و خطا پیدا می کند، نه برپایه تحلیل نظری. برخلاف لنین، که رهنمود های سیاسی اش همیشه با بحث های دقیق نظری و مجادلات قلمی مفصل همراه بود. گاریچف در کتابش به لنین خیلی اظهار ارادت می کند، ولی به نظر من در واقع نماینده اولین نسلی است که بعد از انقلاب اکتبر دارد از زیر سایه لنین پیرون می آید. تجربه نشان می دهد که هر انقلابی یک انسان بزرگتر از حد طبیعت یک غول، زائیده می شود و اقتدارشخص او حتی پس از مرگ هم تا مدت ها حاکم بر صحنه اجتماع است. لنین این اقتدار را بیشتر پس از مرگش پیدا کرد... تا همین یکی دو سال پیش هر نویسنده یا ناطقی در شوروی خودش را ملزم می دید در حل هر مساله ای از لنین استمداد کند. به عبارت دیگر، جامعه شوروی در تمام این سال ها سعی کرده است با مغز لنین فکر کند. یعنی با مغزی که مسلماً بسیار چابک و تیزبین بود، ولی به هر حال حدود هفتادسال پیش از کار افتاده. حالا رفته رفته این آگاهی حاصل شده است که حل مسائل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و غیره به مغز زنده نیاز دارد. من گمان می کنم اسم و آوازه لنین در تاریخ شوروی محترم خواهد ماند، ولی بوره استناد به کلام لنین به عنوان متن مقدس، دیگر کنار گذاشته شده است. وی همچنین درباره پراگماتیسم گاریچف گفت: «...اسرولاً خود مارکسیسم نوعی فلسفه پراگماتیسم است، چون مارکسیسم به زبان ساده نوعی مصلحت اندیشی عملی برای حل مسائل اجتماعی است.»

این است که رژیم قبل از هر چیز اصل خودمختاری را پذیرفته و رسماً آن را اعلام کند. وی در پاسخ به این سؤال که «در برخی جاها گفته می شود دفتر سیاسی از دیدار نوم دکتور قاسملو در اتریش اطلاع نداشته» ضمن تأیید این عدم اطلاع می گوید «واقعیت این است که دفتر سیاسی قبلاً از سوی دکتور قاسملو از زمان و محل دقیق دیدار نوم مطلع نشده بود و این نیز البته امری غیر طبیعی نیست. چرا که بدون تردید دکتور قاسملو و رفیق عبدالله قادری فرصت چنین کاری را نیافتند». وی در مورد اشتباهات صورت گرفته در مورد این ماجرا می گوید: «باید قبول کرد که در دیدارهای شهید دکتور قاسملو مسائل امنیتی مراعات نشده است. یا هر چند مذاکره ای هم در میان نبوده و همچنان که گفته شد نشست های مزبور تنها دیدار بوده اند، مسأله هم سطح بودن طرف های دیدار یک امر ضروری و مهم است که مورد غفلت قرار گرفته و حتی می توان گفت جهت اعلام نظر دفتر سیاسی بدان ترتیبی که گفته شد، شاید لزومی به انجام دیدار مستقیم هم وجود نداشته است.»

کدام مذهب؟

مهندس بازرگان طی مصاحبه ای با ماهنامه ادبیه چاپ تهران شماره آذر ۶۸، درباره حرکت گاریچف در شوروی گفت: «درباره شخصیت گاریچف، مخصوصاً عملی که انجام داده نخستین چیزی که می توان گفت این است که این حادثه، پدیده ای است به مقیاس تاریخ... در طول تاریخ هیچ رهبری چه سیاسی، دینی، فلسفی و... هرگز چنین کاری نکرده است. این حکایت از شهامت، سعه صدر و عظمت روحی واقعی گاریچف دارد. وی آنگاه ضمن تشبیه عمل رهبران شوروی به نوعی «تربیه» درباره سیاست های گاریچف گفت «گاریچف انعکاس دهنده دردها، آرزوها و افکار ملت شوروی است. او در واقع مملکت خودش و تمام دنیا را در هچلی انداخته که بگر راه بازگشت ندارد. هنر و حقه او هم همین است». بازرگان درباره مسأله خدمتارکسیستی-لنینیستی بودن نظریات گاریچف اظهار داشت: «به نظر من او هم مثل خود لنین، خروشچف، کروتسکی و تروتسکی یک تجدیدنظر طلب است. منتها دامنه تجدیدنظر او وسیع تر است و گاه تا آنجا پیش می رود که ۱۸۰ درجه بومی گردد. یعنی اساس و عمق ایدئولوژی او همان ایده اصلی مارکسیسم، یعنی سوسیالیسم-اومانیسم است. گاریچف به آن (مارکسیسم) معتقد است، اما از تعصب و دکماتیسمی که فقط مذهبی ها می توانند داشته باشند، خارج شده. او می گوید مارکس هم آدم بوده مثل من و شما. به دکماتیسم در مذهب اشاره کردم. اجازه بدهید تصریح کنم که پیروان مذهب اساساً می توانند قشری گرا باشند چون مذهب بنا بر تعریف مینایش از خداست و خدا هم لایتغیر است. آن مذهبی که بنا شود در اصولش تجدیدنظر بشود، اصلاً مذهب نیست و به افکار فلسفی، هنری و علمی مانده خواهد شد. اما کلاسیک های کمونیست، در حالی که خدا و ضد دین بودند این را قبول نداشتند و به مکتب خود جوهر الهی و دینی می دادند. به همین دلیل هم به بن بست رسیدند.»

در همین شماره آدینه علاوه بر مهندس بازرگان با نجف دریاپندری، دکتور یزدی و خلخالی

دکتور قاسملو

نامزد جایزه صلح نوبل

طبق اطلاع خبرگزاریها، پارلمان اروپا دکتور قاسملو را نامزد دریافت جایزه صلح نوبل کرده است. این اقدام پیروزی بزرگی برای اپوزیسیون ایران و برای حزب همکرات کردستان و مردم کردستان می باشد و شروع خود قدردانی از تلاش های یک عمر مبارزه شریخش از مبارز گرانقدر می باشد.

نامه به آقای نوبل

کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران (داخل کشور) طی نامه ویژه ای به آقای نوبل گالینز نوبل نماینده کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل از وی خواستند به طور مستقیم با خانواده های زندانیان سیاسی امداد شده و یا هنوز در بند، تماس بگیرد. از گورستان بهشت زهرا، خاتون آباد و خاوران و بهشت سکینه بازدید کنند و گورهای نستجمعی رژیم را مورد بازدید قرار دهند. در این نامه همچنین خواسته شده است زندان ها، کمیته مشترک اوین و گوهر نشت مردم بازرسی قرار گیرد و به وضعیت زندانیان سیاسی زن توجه شود. از سوی دیگر کانون طی اعلامیه دیگری از همه مردم و خانواده های زندانیان سیاسی دعوت کرد که از این فرصت مهم برای افشای جنایات رژیم استفاده کنند.

انتشار شماره ۱۲ بانگ رهائی

شماره ۱۲ بانگ رهائی ارگان کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران (داخل کشور) در مقاله اصلی خود تحت عنوان «ما مخالف گروه گزائی و خواهان اتحاد هستیم» از نیروهای که در درون کانون می کشند تا آن را «درگیر مسائل جنبه گیری سیاسی و یا آن را به طور ممنوعی «متعلق» به جریان و سازمان سیاسی خاصی نگه دارند»، انتقاد شده است. در این مقاله از جمله آمده است: «قصد این افراد درحالیکه در بهترین حالت، صادق به حساب بیارویم، چیزی جز ایجاد گروهبندی سیاسی مشخص در درون خانواده های شهدا و تابع کردن مبارزات این خانواده ها به جریان سیاسی خاصی نیست. آنها که روزها و ماهها با عزیزان ما در یک سلول و اتاق از زندان های جمهوری اسلامی، دوران اسارت خود را می گذراندند و اینک آزاد شده اند، می توانند به خوبی شهادت دهند که بدون استثناء همه فرزندان و عزیزان شهیدشده ما در شرایط بنیادین دشواری که در چنگال رژیممان اسیر بودند همواره از اتحاد میان خود و خانواده هایشان سخن می گفتند و خود صادقانه در این جهت تلاش نمودند». در این شماره همچنین اطلاعاتی درباره برخورد خرتین آذرماه مردم ایده با سپاه پاسداران، از جمله اسامی برخی از شهدای این حادثه درج شده است.

سازمانی جدید؟

جریان جدا شده از راه کارگر سرانجام کنفرانس خود را برگزار کرد ولی در استانه این کنفرانس آنگونه که از گزارش منتشره بعد از آن بومی آید، پنجاه درصد شرکت کنندگان به دلیل این که جلسه معترضین را واجد امکانات تشکیل سازمان جدید نمی دانستند، جلسه را ترک کردند و بقیه جمع، پس از تعویب جلسه، سازمان جدیدی تحت نام «اتحاد کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)» به وجود آوردند.

یک مقاله جدی

نشریه راه کارگر طی دو شماره ۶۸ و ۷۰ خود مقاله ای تحت عنوان «دیکتاتوری و دموکراسی در مارکسیسم» چاپ کرده که از نظر نشر و سخن نسبتاً جدی و استدلالی آن و نیز پذیرفته شدن برخی نظرات که تا به حال از نظر مارکسیسم راه کارگر جزء مناطق ممنوعه بوده، جلب نظر می کند. نویسنده مقاله که برای اثبات تز دیکتاتوری پرولتاریا و توضیح ریشه های تاریخی و فکری آن و توضیح ضرورت آن یا نواتدیشان چپ ایران به شدت وارد پلیمیک شده و آن ها را متهم به هیجان زدگی در برابر دموکراسی بورژوازی می کند. نکته قابل توجه در مقاله این است که نویسنده علیرغم اصرار بر وجود شرط و شروط برای آزادیهای دوران حکومت طبقه کارگر تأکید می کند

••• در محافل سیاسی چه می گذرد؟

پیرامون فراخوان مشترک سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)

با «رهبری» حزب توده

کمیته خارج کشور سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)، طی اعلامیه ای که آن را برای راه ارانی نیز ارسال داشته، موضع خود در قبال فراخوان مشترک حزب توده ایران و این سازمان را اعلام نموده است. عین اعلامیه را در زیر می خوانید:

اطلاعیه کمیته خارج کشور

سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)

پیرامون فراخوان مشترک

با «رهبری» حزب توده

در شماره بهمن ماه ۱۳۶۸ «کار» ارگان کمیته مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) متنی با عنوان «فراخوان مشترک حزب توده ایران و سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) درباره بازديد هیات کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد از ایران» و «نامه مشترک حزب دمکرات کربستان ایران، سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) و حزب دمکراتیک مردم ایران به بازرسی ویژه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد» به چاپ رسیده است.

طبیعتاً این سؤال مطرح می گردد که این نامه محصول چه سیاستی است و آن فراخوان برآمده از دل چه نقشه و برنامه ای؟ مسلماً کسی باور نخواهد کرد که یک سیاست دمکراتیک معتقد به همکاری همه نیروهای ترقیخواه، در دوجا شمر داده و این نامه و آن فراخوان محصول چنین سیاستی است. پرسش هائی که در این زمینه مطرح است و توضیحی که ما بیان آن را لازم می دانیم، صدور این اعلامیه را ایجاب کرد.

مقدمتاً باید گفت که ما از همکاری همه نیروهای سیاسی در مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی و به طور ویژه هرگاه که پای زندان و زندانی سیاسی و حقوق بشر در ایران پیش آید، حمایت کرده و بر این مبنا ایده ناظر بر نامه مشترک سه جریان سیاسی را درست و اصولی ارزیابی کرده و آن را تقویت می کنیم. در مقابل فراخوان مشترک با «رهبری» حزب توده، تأسف ما را برانگیخت، چنین به اصطلاح فراخوانی را نمی توان به دلایل زیر با ایده ضرورت همکاری دمکراتیک همه نیروهای سیاسی اپوزیسیون ترقیخواه، توجیه کرد.

اولاً اعضای این فراخوان تا جائیکه به سازمان ما بر می گردد معقول است و اعضای مرکزیت سازمان در جریان این «فراخوان» نبوده اند و حتی اکثریت اعضای هیات اجرائی هفت نفره سازمان با این اقدام موافق نبودند. این اقدام ابتکار اقلیتی از هیات اجرائی سازمان و «رهبری» حزب توده است. بر چنین ابتکار مشترکی که خود را در پس یک اعضای ساختگی پنهان کرده است، نمی توان یک نیت دمکراتیک ناظر باشد.

ثانیاً یک اقدام مشترک و دمکراتیک، بنا بر هدف تعریف شده خود باید جمع کننده نیرو باشد نه تشتت برانگیز. مدت هاست که اکثریت اعضا و هواداران سازمان ما بنابراین دلایلی که دمکراتیک هستند، مخالف همکاری با رهبری حزب توده اند. دیگر نیروهای سیاسی و از جمله اعضا کتفندگان

عدم صداقت «راه ارانی»

خواننده عزیز راه ارانی با امضای توفیق چنین می نویسد: «مدت هاست که مطبوعات شما را می خوانم، به این دلیل که خواندنی اند، هم به لحاظ صداقت و هم ناصداقانه بودن مطالب آن.» وی انگار در توضیح «ناصداقانه» بودن روزنامه می نویسد: «در نوشته های راه ارانی، مرتباً از سوسیالیسم و کمونیسم سخن گفته می شود و از سوی، در رد آن «مقدسات مطلوب»، قلم زده می شود. من می خواهم به شما پیشنهاد کنم از این کار دست بردارید. از تعارف و دیپلماسی که همه چهار آند، دوری جوئید. آن چیزی را که قبول ندارید، به همان نام بخوانید.» در نامه پس از اشاره به تجربه تاریخی ساختمان سوسیالیسم و میانی فکری کمونیست ها آمده است: «شما می گوئید مارکسیسم، شدنی نیست ولی در عین حال آنچه شدنی است (روشما در آن راه می کوشید) مارکسیسم است. از همین رو، حزب غیر مارکسیست مجارستان را «مارکسیست» می خوانید و همزمان تشویق می کنید که «حزب خوب کرد از مارکسیسم گسست.» آخر نمی توان دولت طبقاتی را رد کرد و مارکسیسم بود.»

پاسخ «راه ارانی»

حقیقت این است که پاسخ دادن به موارد طرح شده در نامه نیاز به تکرار همه بحث هائی دارد که اینک در چارچوب کنگره دوم حزب و یا تحولات کشورهای سوسیالیستی در میان ما و از جمله در نشریه مطرح می باشد. ما در نمونه حزب نوبتیاد مجارستان یادآور می شویم که در اساسنامه حزب مزبور عنوان «مارکسیستی» قید شده است.

سیاستگری

در مصاحبه های مطبوعاتی

چندی است که «راه ارانی» اقدام به انتشار سلسله مصاحبه هائی با شخصیت های سیاسی کرده که بدون شک برای روزنامه ارگان، آنهم ارگان یک حزب چپ واقعاً حرکت تازه ای است. و درخور تقدیر. اما متأسفانه این ابتکار نو آرام آرام اما به طور جدی می رود که از جسارت مصاحبه گری که لازمه هر مصاحبه کننده تیزبین و موشکاف است تهی گردد. و به شکل بارونگردنی قضای مصاحبه ها با انگیزه های «قابل درک سیاسی» به ملاقات های دیپلماتیک مأمور سیاسی «حزب» با شخصیت ها و سازمان های سیاسی تبدیل شود. مثلاً در گفتگو با شادروان قاسملو مصاحبه گر احتمالاً فراموش می کند که سؤال کند موضع «حزب دمکرات کربستان» در قبال استفاده سلاح های شیمیائی توسط عراق علیه کردها چیست و چرا ج. د. ک. ا. موضع اعلام شده ای ندارد؟ در حالیکه اکثریت سازمان های سیاسی ایرانی، عراق را محکوم کرده. مگر سازمان مجاهدین و با تأسف بسیار ج. د. ک. اما اوج این مصاحبه های دیپلماتیک، گفتگو با آقای بنی صدر بود. در این مصاحبه چنان جوی حاکم است که احساس می شود مصاحبه نه با شخصیت مهم سال های اول حاکمیت اسلامی بلکه با یکی از چهره هائی است که از اول در اپوزیسیون بوده و طی این مدت همه از چپ و راست در تضعیف این

نامه مشترک نیز، حزب توده را در دایره همکاری ها و همکاری ها قرار نمی دهند. نیروهای معترض در درون حزب توده نیز اقداماتی از قبیل این فراخوان مشترک را در خدمت مشی انحرافی «رهبری» این حزب می دانند. بنابراین، اقدام به دادن فراخوان مشترک با «رهبری» حزب توده تنها دارای این معانی است:

۱- سد کردن راه همکاری سازمان ما با دیگر نیروهای سیاسی ترقیخواه و از جمله سد کردن آن روندی که منجر به دادن نامه مشترک شده است.

۲- تلاش برای ایجاد اعتبار کاذب برای «رهبری» حزب توده.

۳- تشدید تشتت و سرخوردگی در درون صفوف سازمان.

به راستی چگونه می توان بر روی چنین اقدامی که چنین نتایجی به بار می آورد، نام ضرورت همکاری همه نیروها را گذارد؟ انانی که مبتکر چنین اقدامی به نام سازمان بوده اند یکبار دیگر ثابت می کنند که در پس فریادهای نوآندیشی و دمکراسی، با تمام وجود به مشی همیشگی و شناخته شده خود چسبیده اند. آنها می خواهند نیروهای بیشتری از سازمان روگردان شوند تا آنچه که به جا می ماند، به زعم آنها در پیله مشترک با حزب توده باقی بماند.

ما این اقدام را قویاً محکوم کرده و خواهان ایستادگی همگانی در برابر آن طرح و نقشه ای هستیم که به چنین تمهیداتی نسبت می یازد. سازمان ما راه همکاری مشترک با همه نیروهای سیاسی مترقی را می پیماید و توده تشکیل دهنده آن حاضر نیست پیش از این ناظر پیشبرد سیاست تعدادی از اعضای رهبری، زیر عنوان فریبکارانه همکاری همه نیروها باشند. در این رابطه از رفقای کمیته مرکزی می خواهیم که نظر خود را در مورد این اقدام صراحتاً اعلام دارند.

کمیته خارج کشور

سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)

۲۹ بهمن ماه ۱۳۶۸

بیانیه جنبش

نوسازی حزب توده ایران

جنبش نوسازی حزب توده ایران طی بیانیه بهمن ماه ۱۳۶۸ خود، ضمن پرشمردن دستاوردهای بشریت در ماههای پایانی سال گذشته و نفی تفکر استالینی از توده ای ها دعوت کرده است که حول شعارهای انحلال کمیته مرکزی، تشکیل کنفرانس های محلی و منطقه ای جهت انتخاب نمایندگان برای شرکت در کنفرانس سراسری و نهایتاً برگزاری کنفرانس سراسری ای که برآمد آن هیات اجرایی موقت جهت برگزاری کنگره سوم حزب توده باشد، گرد آیند.

اند یا آخری دارمی ریزد، اما ایشان از توجه به يك ركن اساسی استبداد غافل مانده اند و آن خلیقات سیاسی استبدادی است که در اذهان ایرانیان -خرد و کلان- فریبخته یا نافرهیخته، کشوری و لشکری، شاه و گدا به مرور امور لانه کرده است و فقط از طریق تربیت تصحیح تواند شد.

واقع این است که در کله هر ایرانی شیر پاک خورده ای، يك مخلوق خردگامه از نوع خمیخی یا از نوع سلاطین سابق ایران در حال چرت زدن است. نداشتن سعه صدر و آسان گیری و تسامح و توسل به خام اندیشی و تعصب و لجابت و اعتقاد عمیق به محق بودن خود و پرهیز از تردید در درست بینی خود و خلاصه شك کردن در همه چیز جز در تمامیت عقاید خود.

مثلاً محور تحقیق را می توان از جامعه سیاسی (یعنی دولت) کند و در زمین جامعه مدنی (یعنی مردم) کاشت. و به تبع آن رفتار و کردار و گفتار مردم را قطع نظر از روابطشان یا مراکز قدرت یعنی مراکز حکومتی نگاه کرد و مثلاً تاثیر استبداد را در اندیشه و عواطف و عادات ایرانیان -یعنی در سه زمینه مشخص- کاوش نمود.

عوامل سیاسی و اقتصادی و دیپلماتیک مؤثر در راه اندازی انقلاب ایران را که کنار بگذارید برخی از جنبه های مجهول این پدیده عظیم عقیم را شاید بتوان از طریق تجزیه و تحلیل رفتارهای ذهنی ایرانیان روشن کرد و نیز علل و اسباب ناتوانی شومسار کتخته دهها هزار ایرانی مقیم خارج از تاسیس يك نیروی سیاسی مقاوم، آن نیز چه بسا، در خلال اینگونه تحقیقات روشن گردد. غفلت پهلوی تکبیت جمهوری اسلامی را باعث شد و اگر شما تعهد دارید که ایران را لایروبی کنید و به عزت برسانید، بی گمان ناگزیرید که نظام ارزش جدیدی را جانشین نظام ارزش سنتی بکنید. رکن رکن این نظام و سنگ اول بنای آن نمی تواند چیزی جز شأن انسان و حیثیت و کرامت او باشد. اینکه عرفان ایران مرتبه انسان را به درجه الهی برساند کفایت نمی کند. اندیشه عرفانی يك نظام آریستوکراسی معنوی است و انبوه خلائق البته از نزدیک شدن به آن عاجزند. در مملکت ما انسان از لحاظ اصحاب قدرت، منزلت يك گوسفند را دارد و قضیه هم در ذهنیات ملت ما ریشه های ستبر دارد.

بسیاری از خلفیات عقب مانده ما با واقعیات عالم خارج اساساً ربطی ندارد. اکثر ایرانیان حتی درس خوانده و قائل به رابطه علیت، حوادث انقلابی ایران را صرفاً ناشی از ترس اجداد می دانند و اقامه دلیل و ارائه سند را زائد می انگارند و می گویند: چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است! اینکه از نیم قرن پیش به اینطرف فقط مصدق و خمینی توانستند اکثریت ایرانیان را نور خود جمع کنند، از زاویه ای که مورد نظر ماست، بر معنا می نماید.

ایرانیان دنبال کسانی راه می افتند که مورد وثوق آنها، یعنی مطلقاً از هورنوع آلودگی میرا باشند. در تاریخ معاصر ایران احدی نتوانست حتی به حوزه محبوبیت این نومرد نزدیک شود چه رسد به آنکه به رقابت یا آنها برخیزد. انگار که به اعتقاد ایرانیان، رهبر سیاسی، قبل از اینکه مرام مطلوبی را ارائه کند و خود صاحب شرایط

نداشته اند، عملاً به ادامه بقای زندگی سیاه آنها كمك نکرده آید؟ رفیق کیل آنگاه با اشاره به مشکلات و مسائل پرشمار و حقایق تکان دهنده زندگی مهاجرت در شروزی، جنون و خودکشی جمعی از رفقا، به کارگیری اعضای حزب برای جاسوسی، سرکوب اعضای منتقد، آدم ربایی، حمله به منازل، بازپس دادن پناهندگان و نیز با تاکید به اینکه رفقای نامبرده شاهد این وقایع بوده اند، از موضع گیری آن زمان این رفقا و خبریه ای که با چنین معاشات هاشی به جنبش اعتراضی زدند، خورده گرفته است.

• نوست محترم، کامییز از سرودا ترجمه اساسنامه حزب چپ کمونیست ها دریافت شد. باتشکر امیدواریم همکاریتان ادامه یابد.

بریده هایی از يك نامه

آرمان خواهی و آزاد اندیشی

شکسته ام اسان تر است از شکسته خلیقات و ابواب مملکت مردم.

ایتشتین

بذل مساعی در راه اشاعه فکر انتقادی و تعقل آزاداندیشانه مهم ترین وظیفه روشنفکران ایران امروز است. خیال می کنم که به حد کافی گروهها و احزاب کمونیستی در دهه های اخیر نهضتیا جهان سومی عقب مانده جوانان محصور خام اندیش ولی کمال جوی مارا با آرائی که گاربچاف پرده از روی ساحت زیان بخش آن برگرفته است، انباشته اند.

دولتهای وقت ایران هم جز در جهت ساکت کردن جوانان و رشوه دادن به آنها و تحمیق و آلودن آنها کاری نکردند. در دوره حکومت روحانی هم احوال بد از بدتر شد و پیر و جوان و عارف و عامی در حوزه نیرومند مغتالپیس تبلیقات اهل منبر، از تعقل وارسته شدند و از انسانیت استعفا دادند. روی این اصل، مادام که ضرورت حیاتی تفکر انتقادی انفرادی به جوانان تفهیم نشود، محال است بتوان میانسی فکری «تجدد» و نه مظاهر هر تجدد -که با پرداخت وجه قابل خرید است- را در ایران پیاده کرد. به نظر من آن نظام فکری- سیاسی ای به درد ایران امروز می خورد و با احتیاجات آن منطبق است که ناظر به «تجدد» باشد و تجدد چهار علامت دارد:

-اول آنکه مفهوم فرد باید در جامعه پا گرفته باشد و خلیقات افراد مثل مال گوسفند به یکدیگر شبیه نباشد.

-دوم آنکه حق انتقاد یا آزادی وجدان و شعور محفوظ باشد.

-سوم آنکه هویت افراد فرع بر این باشد که چه می کنند نه اینکه به چه کسی نسیب می برند؟

-چهارم آنکه محک درستی و حقیقت تجربه باشد و هرگونه استناد و ارجاع به مرجع و تقلید از آن لغو گردد.

پس در این طرز تفکر جدید اعتبار فرد، آزادی وجدان فردی، تفکیک حساب فرد از آباء و اجدادش و شکستن مرجعیت تقلید (چه دینی، چه سیاسی، چه فلسفی و چه...) منزلت و رفعت ارزش های اساسی انسان را پیدا می کنند. خلاصه کلام آنکه اگرچه به قول آقای بنی صدر در مصاحبه اخیرش با «راه آرانی» ساخت های چهارگانه استبدادی در ایران یعنی نظام سلطنت و بزرگ مالکی و ایدئولوژی آخوندی فرو ریخته

شخصیت «مظلوم» کوشیده اند. مصاحبه گر راه ارانی از یاد برده که پای صحبت اولین رئیس جمهور، عضو مؤثر شورای انقلاب، وزیر امور خارجه و خلاصه یکی از مهم ترین مشاورین و تئوریسین های حکومت اسلامی نشست است. فضای بی حال مصاحبه چنان است که او به خود اجازه می دهد از روحانیت حاکم بر ایران به عنوان «بخش کوچک از روحانیت که الان دارد حکومت می کند... یاد کند. و مصاحبه کننده هم هیچ از این آقا نمی پرسد که پس آن بخش «بزرگ» روحانیت که الان در حاکمیت نیست کجاست و چه نقشی را در «مسابقه سیاسی» شما ایفا می کند؟ کجا هستند آن مراجع «محترم» که دروغ و فریب و تبهکاری در کارشان نیست؟! و آقای بنی صدر باچه تلسکوپی آنها را می بیند که دیگران نمی توانند ببینند؟! به برکت فضای «دوستانه» مصاحبه آقای بنی صدر مدعی می شود که روشنفکرهای ما هنوز نسبت به اسلام شناخت کافی ندارند؟! و سپس ضمن محکوم کردن تمام گروه ها اعم از فدائی، کومله، دمکرات و خلاصه همه جریانات سیاسی مدعی می شود که اگر اقدامات او نبود بدتر از این هم می شد و بعد نوید می دهد که در نظام کاملاً «اسلامی و دمکراتیک» ایشان اگر «مسلمانان» اکثریت آورند، حق دارند قوانین خویشان را به مجلس ببرند. بنی صدر ظاهراً فراموش کرده که قوانینی که ایشان و دوستان مسلمانشان به مجلس خواهند برد، چیزی بهتر از قوانین تصویب شده فعلی در مجلس اسلامی نخواهد بود که شاه بیت آن قصاص، حدزندن و سنگسار کردن است. مصاحبه گر و مصاحبه شونده که یکی پیرو «سوسیالیسم علمی» و دیگری «اسلام علمی» هستند مدام به هم امتیاز می دهند... همیشه گفته اند تنها به قاضی نروید که راضی باز می گردید، حال معلوم شد که می شود نروغری هم به قاضی رفت و راضی بازگشت.

امید

طفره از پر خورد انتقادی

رفیق عزیز دگیل از سوئد ملی نامه ای، بیان نامه چهار تن از اعضاء مرکزیت و گروهی از کادرها و اعضای حزب توده ایران را مورد انتقاد قرار داده است. در این نامه به طور اساسی عدم پر خورد انتقادی این رفقا به گذشته به ویژه در دوران مهاجرت، و همراهی آنها در دوره معینی با گردانندگان حزب مورد ایراد قرار گرفته است. در قسمتی از این نامه می خوانیم: «از آنجائی که هر چهار رفیق در «کنفرانس ملی» و دیگر جلسات ساخته و پرداخته خاوری ها و لاهوئی ها و صفوی ها که تابند ناف وابسته به سرویس های فرامشی-کمینترنی هستند شرکت کرده اند و حتی یکی از آنان در هیات سیاسی چنین یساطی نیز عضویت داشته است، لذا امکان دسترسی آنها از همان ابتدا به ویژه از مقطع افتخاح ملی به حقایق واضح حتمی و ناگزیر بوده است و حال سزالی پس جدی اینجا مطرح می شود. چرا آنجا که حقایق واضح بود، تصمیم شما قاطع نبود؟ آیا خود رفقا یا شرکت کردن در پلنوم ها و حتی گرفتن عنوان هاشی چون عضویت در هیات سیاسی و غیره از طرف همین دست اندرکاران سپاهکار که خودتان ادعا کرده اید که مشروعیت

در کنار جلادان یا قربانیان؟!

دیدگاه

(نشریه هنری، ادبی، اجتماعی)

شماره اول-۱۴۵ صفحه

آلمان غربی-ژانویه ۱۹۹۰

در مورد مسائل خودش را ارائه دهد» (ص ۲۱) درحالیکه بنیامین مرحوم (رحلا مظلوم) به سادگی گفته است: «موضوع تئاتر تبعید نمی تواند چیزی جز نمایش سیاسی باشد.»^(۱)

با این نوع ترجمه می توان در نوشته «برباره مذهب» هم آشنا شد: دو مقاله کوتاه از مارکس و انگلس. می توان انصاف کرد که از متن المانی این نوشته بیشتر می توان سر درآورد تا از توجه آن، حتی اگر زبان المانی ندانیم!

مطلب بعدی مقاله ای است به عنوان «اشاره ای به مدرنیسم در ادبیات قرن بیستم»، که شامل مثنوی اطلاعات دائرة المعارفی است بدون هیچ نظم و سیاقی. اشاره کوتاهی به تاریخ، و بعد گریزی به زندگی و آثار الیوت، چوپیس و ویرجینیانوف، بی آنکه حتی نامی از پروست به میان آید.

مقاله «مارکسیسم و ادبیات» پایه کار را چنان بنیادی طرح ریزی کرده که خود را در آغاز به تشریح «مبانی جهان بینی مارکسیسم» نهار دیده است. این که این مقاله با این عنوان سخاوتمندان اش به کجا خواهد رسید و چه حجمی را دربر خواهد گرفت، خدا عالم است. تصادفاً به زبان المانی درست یا همین عنوان کتاب معروفی وجود دارد درسه جلد، که تنها فشرده ای از آرای نظریه پردازان مارکسیست پیرامون ادبیات را گردآوری کرده است.^(۲)

«منظر» تازه ای در ادبیات!

اما مطلبی که باید اندکی بیشتر روی آن درنگ کرد - آشکارا بگوئیم که انگیزه نگارش این مختصر شد - نقدی است به عنوان «گشایش فصلی نو در ادبیات ژنانه» بر داستانی به نام «دیروزها» نوشته نصیم خاکسار.

منتقد ما عقیده دارد که «داستان ژنانه در ادبیات معاصر ایران بعد از چند اثر درخور از بزرگ علوی... متوقف مانده، البته او بلافاصله تذکر می دهد که آثار بسیاری در این زمینه عرضه شده اما «داستان ژنانه متأسفانه نتوانست از حد کلیشه های متعارف و معمول... فراتر رود، از همین رو این بخش از ادبیات معاصراً در سطح مانده» و علت آن هم این بود که: «عامل چانه‌داری قشری و تعصب آلرد و مسابقه برای کسب مدال ها و امتیازات گروهی از جانب اکثر نویسندگان این حیطه از ادبیات ما، خود نقش بسیاری در عدم ژرفش و انکشاف ادبیات ژنانه ایفا کرد.» (کذا فی الاصل! تاکید از ماست). و حالا در این برهوت ادبی(!) نسیم تازه ای وزیدن گرفته زیرا «دیگر آن نظام ارزشی که تعصب، تنگ نظری و محدودیت شاخص آن بوده، درهم می ریزده (ص ۵۴).

سپس منتقد سرمست از جلایه این افاق نوین (ولابد خوشین!) همچنان در میدان فصاحت پیش می تازد: «وچرا دیروزها گشایش فصلی نو در ادبیات ژنانه است؟ زیرا دیروزها تماشای چهره هایی است که ما از این منظر در سایر نوشته های ژنانه آنان را به نقشسته بوییم.» (کذا فی السابقاً) حرفی است حسابی! هرآنچه نویسندگان ما تا به حال درباره ژنانه و ژندانی قلم زده اند «کار فراموش شدنی در ادبیات ما هستند» چرا که «تعصبات گروهی» بر آنها چیره بوده است، اما ناگهان اثر بدیعی به صحنه آمده که «منظر» تازه ای در برابر ما گشوده است. و چیست این «منظر» تازه؟ از ده صفحه نقد جناب منتقد و پنجاه صفحه داستان حضرت قصه نویسمان می توان جواب روشنی گرفت: باید پذیرفت که دیروزها دستکم از یک جنبه کاملاً «مبتکر و آغازگر» است: تعقیب ژندانی و توهین به شخصیت او. این دیدگاه جداً که تازگی دارد: از ژندانی نیاید یا همدردی و عطوفت حرف زد (این یعنی «گزارش نویسی سطحی») بلکه باید این «محدودیت فلج کننده» را کنار گذاشت و «بناچار ارزشی نوین» با ژندانی برخورد کرد، یعنی او را «اگر مخالف عقیدتی یا سازمانی بود» به بسادگی بشمار گرفت، بی ابرو کرد و به لجن کشید.

منتقد ما که با فراست و تیزهوشی ویژه ای پیام دل انگیز آقای نویسنده را دریافته، این «پیر و پانالهاش» که به زمان های خیلی دور «تعلق دارند (یعنی ژندانیان بوده ای رژیم گذشته) را به خوبی ترسیف کرده است: «گاه چنان هیبتی درمانده دارد... که از کوره آن هیچ گرمای حقیر بر نرسد خیزد» (ص ۵۵)، «همه چیزشان به ویرانه و مخروبه می ماند» (ص ۵۶)، «عین یک اسب پیر از کار افتاده» (ص ۵۷)، قدیمی ترین ژندانی سیاسی دنیا «مجسمه ای سنگی است» و قطرات اشک او «رسوبات غارهای استالاکتیت»! (ص ۶۱)، و سرانجام این ژندانی که اصلاً «ژندانی سیاسی» نیست: او «ژندانی تردیها و تنهایی بی مقدار خویش است» که کارش «به آشفتنی و جنون» ختم می شود (ص ۵۵)، زهی انصاف! (صد رحمت به مصعبن مصلحیاف یا تئاتر «رولت روسی»! اش:)

اما این تنها یک روی سکه این «بازنگری تحلیلی و بی طرفانه» است. در داستان دربرابر این ضد قهرمان های (دیروزی) قهرمانان امروز می هم هستند که هریک ایقتی از فضل و کمال و جلالت، و «تصادفاً» با عقاید سیاسی نویسنده هم جور هستند. خوب (رفقا)، این دید آیکی و یک بعدی چه ربطی به «تحلیل ژرف روانشناسانه کاراکترها» دارد؟ (ص ۶۲) این که بدترین نوع ادبیات تبلیغی است.

امکانات وسیع چاپ و نشر در خارج از کشور، بسیاری از هموطنان مهاجر ما را به جرکه اهل قلم کشانده است. بازار طبع و نشر چنان گرم است که گاه حتی بر تولید و آفرینش هم پیشی می گیرد! از هر گوشه چنگی به راه می افتد و نشریه ای سربومی آورد. اغلب این نشریات به زودی بوجیه می شوند و جای خود را به نشریات نویسنده دیگری می دهند. این شور و شوق را که میدان بازی برای تبادل نظر و تجربه آموزی فراهم می کند، می شد به فال نیک گرفت. اگر قدری حساب شده بود، اما متأسفانه آنسوی این رونق ظاهری، کساد سنگینی است که در سطح و کیفیت اکثر آثار ارائه شده به شدت به چشم می خورد. قاعدتاً می شد امیدوار بود که این نشریات نسبت به آنچه در رده مشابهی در داخل کشور عرضه می شود، یک سر و گردن بالاتر باشند، دستکم به دولیل: یکی فضای آزادی که مهاجرین از موهبت آن برخوردارند، و دیگری آشنائی - گویوم به اجبار - با فرهنگ تئاتر مغرب زمین. حاصل کار اما سه اعتراف پوست و نشمن - درست عکس این است: بیشتر آثار منتشر شده در خارج در هر رشته ای، در میزانی دور همتی قابل قیاس با سطح آثار نویسندگان دنیا از چشم هیچ خواننده ای پنهان نمی ماند. مستنوشته هایی که باید به عنوان مشق های ابتدائی - ضروری - هر نویسنده ای، «سنگ پایه آثار کامل تر بعدی او باشند، بی هیچ درنگ و ملاحظه ای به «حلیه طبع» آراسته می شوند و چندی بعد نه تنها خواننده را از خواندن، بل حتی خود نویسنده را هم از نوشتن آن پشیمان می کنند. این نوع «ادبیات» هوسکارانه نه تنها به آشفته بازار بی اعتمادی و نابرابری سیاسی، بلیشوی فرهنگی را هم اطفاف می کند، بلکه موجب بیزاری و بدبینی روشنفکران نسبت به اهل قلم می شود. چنانکه امروز شواهد آن را به عینه می بینیم: بیشتر هم میثان ما با دیدن هراتر تازه ای شانه بالا می اندازند و پر زحندی به تمسخر که: «پارو هم به گروه نویسندگان و هنرمندان پیوست».

چنگی که به عنوان «دیدگاه» به تازگی انتشار یافته، تنها یکی از این فرآورده های خلاق السامه است. رسم پسندیده ای است که با آغاز هر نشریه تازه ای به آن سه عنوان یک کام فرهنگی - خوشامد می گویند، به ویژه اگر با حرف ها و نظریات مثبتی به میدان آمده باشد، که «دیدگاه» چنین است. با دستکم دعوی آن را دارد. با وجود این ما متأسفانه نمی توانیم به چنین آثاری خوشامد بگوئیم، هرچند که در لایه مطالب آنها بتوان چند حرف حسابی هم یافت و مقاله آموزنده ای هم خواند.

نقد «دیدگاه» را می توان با عیب بزرگی شروع کرد که اقت عمومی همه نشریات خارج از کشور است: زبان ناهموار. این بلای عام فعلاً چنان رواچی یافته - حتی در همین «راه ارانی» - که زشتی خود را از دست داده است. و این حتی از عیب اصلی هم زیانبار تر است: خوانندگان کم کم ضروریات یک نثر خوب و طبیعی را از یاد می برند. پارها به نویسندگان تازه کار - خاندانه و خاکسارانه - یادآوری کرده ایم: این کافی نیست که شما حرفی برای گفتن داشته باشید - اگر فرض کنیم که حرف شما واقعاً تازه و شنیدنی است - این هم شرط است که بتوانید این حرف را به زبانی شیوا و قابل فهم بیان کنید. از این «اشبیه باید گذشت، والا بر متن پیشی خواهد گرفت!

بامروری بر مطالب «دیدگاه» کاستی های دیگر آن را به اختصار بومی شماریم: اولین مقاله نشریه نوشته ای است به عنوان «فرازی از نگره های اساطیری» که دیدگاههای اساطیری بشریت را «از آنسوی تاریخ» تا به امروز «در چند صفحه خلاصه کرده است! نویسنده محترم این مقاله، و مقاله دیگری به عنوان «نکته ای از راز آمیزی کلام»، هر دو با نظریات بینهایت بحث انگیزی پیرامون مشا هنر و ادبیات مطرح کرده، اما خود را حتی به ارائه یک ماخذ ملزم ندیده است.

مقاله بعدی مطلبی است به عنوان «تئاتر تبعید» که ربط این دو مقوله را با ترسیف بسیار فاسلانه ای تبیین می فرماید: «تبعید و تئاتر، هم به لحاظ حقوقی و هم از نظر ساختمانی هر یک حوزه های کاملاً مجزائی را تشکیل داده و تعریف ویژه ای را دارد» می باشند. (ص ۱۹) که البته از آن تعاریف خیلی «ویژه» هیچ خبری نیست. (از غلط دستوری همین جمله بگذریم!) اما بخش اعظم این «نوشته» ترجمه نارسای مقاله ای است از والتر بنیامین به عنوان «در این کشور نباید اسم پرولتاریا را به زبان آورد»، یا به زبان «نویسنده»: «کشوری که در آن نام پرولتاریا، اجازه ندارد بر زبان رانده شود، و بعد خود مقاله در دست انداز ترجمه سقط می شود، از همان اولین جمله! «تئاتر تبعید تنها می تواند شمایشی سیاسی

جلوه های رنگین واقعیت

کمی ابر، کمی باد، کمی باران

نوشتن: فریدون احمد

قطع رقعی، ۸۴ صفحه

آلمان غربی-۱۳۶۸.

چندداستان چای، نوشیده و سیگار دود می کرده (۸۴-ارباب) که تطابق زمانی انحال را نقض کرده است.
سیگار برداشتم و روشن کرده (۶۰-ارباب) کی روشن کرد؟ افراط در ایجاز به ابهام کشیده است.
به خاطر جلوگیری از اسراف و قناعت (۳۷-کمی ابر) شاید این ترکیب گویاتر باشد: «به خاطر قناعت و جلوگیری از اسراف».
پول ها را به باد هوا و دوباره می زه به آب (۴۶-کمی ابر) باز همان ایجاز افراطی!

این موارد و لغزش های جزئی دیگر، پاره ای اغلاط مستوری یا نگارشی چابک به چشم می زنند؛ و با این وجود می توان همه آنها را نادیده گرفت، به دو دلیل: یکی آنکه مسیری که فریدون احمد پیموده راهی است رویه پیشرفت و کمال، با رشدی چشمگیر و امیدبخش، در آخرین کتابش قلم او تواناتر و شیواتر، زبان پخته تر و کاستی ها به مراتب کمتر است.

دیگر آنکه اگر داستان های او از نظر فاخر و ادیبانه یا زبانی استوار و منلیس محروم هستند، در عوض از چیزی برخوردارند که برای یک داستان خوب اهمیت حیاتی و اساسی دارد: نیروی ترمیم واقع گرایانه زندگی.

همه ما کم و بیش با آثار زیادی آشنا هستیم که در پیروی از تکنیک ها و فرمول های داستان نویسی هیچ کم و کسری ندارند اما در نهایت تأثیرشان بر ما از یک پرکوشی ملال انگیز و کسل کننده بیشتر نیست. در ساختمان داستان همه چیز هست جز همان جانتامیه اساسی: یعنی عنصر زندگی. بدون این اکسیر حیات بخش هیچ اثر هنری از پس ارتباط با ما برنمی آید. به کالبد بی چاشنی می ماند که منتظر تدفین است. بدنی خشکیده است که «خون زندگی» در رگه های آن به جریان در نیامده است. و این عنصر در قلم فریدون احمد وجود دارد، و اگر این باشد، هرچیز دیگری فراگرفتنی و دست یافتنی است.

در داستان های او واقعیت را در جلوه های رنگارنگ، و با نمردهائی ملموس و عینی می توان دید. گفتگو از همه جراتب و مضامین داستان های او در این یلداشت - که قرار است مختصر باقی بماند - نمی گذرد. تنها دریفمان می آید که از تصویر مؤثری که از انسان تبعیدی ارائه داده یاد نکنیم: موجودی متناقض، بیبایبی، درپاره شده، و به قول او «پنجاه درصدی» (در داستان چاللی به همین عنوان)، با تمام حسرت ها و التهاب ها، تردیها و شکست ها، محرومیت ها و محسوسیت هایش. و همه جا با تصاویری روشن و زنده - بدون کلی گوش ها و موعظه های باب روز.

و باز نمی توان از طنز مؤثر و گزنده او حرفی نزد، که بی تردید برجسته ترین ویژگی قلم اوست، که به او امکان می دهد هولناک ترین موقعیت های بشری را نه در یافتی احساساتی و وقت انگیز، بلکه با فاصله ای انتقادی آمیز و تلکراکنیز ترسیم کند. هنری که باید از خسوف و پرشت آموخته باشد. اوج این «طنز سیاه» را در داستان کیوای «قصه شاهزاده خانم لوستانی و حسنگ ایرانی» ارائه داده است، که نشر آن پختگی «نور و القلم» آل احمد را دارد.

در داستان ها از تقلیدهای سطحی و بازار پست و اطراهای «مدرنیسته» - که سخت پاپ شده است - خبری نیست. فرم ساده و روان است و به طور طبیعی از محتوای هر داستان سربرمی آورد. آشکارا از آن روزیگی و چابکی محروم است تا پا به پای تنش ها و گره های داستانی پیش برود و همه ظرفیت عاطفی آنها را القا کند. در بسیاری از تنگناها تنها یک تکنیک مناسب است که می تواند ریتم داستان را درسطح مطلوبی نگ دارد.

پیشرفت جداگانه ای که در داستان های فریدون احمد - از سال ۱۳۶۲ تا امروز - دیده می شود، هر خواننده ای را به بالندگی شکل و زبان در کارهای آینده او امیدوار می سازد.

۱. نجفی

□□□

آی رفقا!

بندها و معاند را در هم شکنید

در کوچه باغها بفرمایید،

و با یکدیگر هم پیمان شوید،

که شب رنگ می بازند.

روبووستوس (۱۹۶۵-۱۹۰۰)

□□□

هفت داستان کوتاهی که اخیراً به عنوان «کمی ابر، کمی باد، کمی باران» انتشار یافته، سومین مجموعه قصه ای است که از فریدون احمد به بازار آمده است. کتاب را با تردید و احتیاط است می گیریم، و بعد مشتاقانه به سراغ کتاب های دیگر او می رویم: اوشیه مادر بزرگ (۱۳۶۵) و ارباب طلاش من (۱۳۶۷). با نویسنده ای اروپا و کوشا روبرو می شویم، با ضعف هاش طبیعی، و با این همه دلچسب و خوانندگی.

با فروتنی می نویسد که: «مدرك تمهیلی و تخصصی در رشته نویسندگی نداشته و در چاشنی دیگر می گوید: «می دانم که هنوز در اول راه هستم و کارهایم پر از عیب و نقص است». با اینکه معایب سبکی یا خطاهای نگارشی نوشته های او از رایج ترین و عادی ترین لغزش ها است.

چطور است که «ایراندگیری» را از همین اول شروع کنیم؟
«ماهیان... که مستقیم از ترکیب می آیند. همه ایشان» (۱۱-ارباب) که تعبیری ناراست است. بهتر است که گفته شود: «ماهی ها... که آنها را مستقیم از ترکیب می آورند (یا وارد می کنند)... همه آنها».

«پوست بدنش سرخ با دانه های سیاه بود» (۷۹-ارباب) شیواتر بود اگر نوشته می شد: «پرست بدنش سرخ بود و روی آن دانه های سیاه».

«که از راه آمده مطمئن گرد» (۹۸-ارباب) که برای فضای داستان سنگین است. می شود بگوییم: «تا از راهی که آمده مطمئن شده»، یا ساده تر: «تا مطمئن شود راه را درست آمده است».

«جای دیگر این مسئله رو مطرح نکن» (۹۹-ارباب) که اغلاط نامطلوبی از زبان کتابی و محاوره ای است: «جای دیگر».

«دو نفر پتوشی را رویشان کشیده بودند و دراز کشیده بودند» (۲۱-ارباب)، تکرار افعال مرکب به یکپارچگی زبان قصه آسیب می رساند: «دو نفر زیر پتو دراز کشیده بودند».

برخلاف نظر جناب منتقد، این «گشایش فصلی نوره» را نمی توان تنها به اتخاذ «منظر» جدید نسبت داد؛ نوآوری جسورانه نویسنده ما را نه درمنظر او، بلکه درست در پشت آن، دروجدان او باید ردیابی نمود. تنها یک مسخ وجدانی و روحی کامل است که اجازه می دهد با چنین خونریزی و مهارتی به تحلیل کسانی بپردازیم که یک عمر را با «مشغله یکنواخت و تغییر ناپذیر» (ص ۶۰) در زندان گذرانده اند. آیا نویسندگان بزرگ - هوگو، استاندال، داستایوسکی، تولستوی و چخوف - حتی پلیدترین زندانیان چنانش را هیچگاه با چنین مشونشی تصویر کرده اند؟ آیا این حدیث آزاری شما با روح بشردوستانه ادبیات کمترین پیوندی دارد؟ آیا زبان شما به زبان لاجوردی - که سرانجام خون بیشتر همین دیروزی ها را به زمین ریخت - نزدیک تر نیست؟

و ما از جناب منتقد و دیگر ستاینندگان این «ادبیات» می پرسیم که این شرفت غیرعادی، این نفرت سنگدلانه نسبت به طعمه ها و قربانیان یک دستگاه اهریمنی از کجا آمده است؟ آیا این کینه بغض آلود میوه تلخ همان «چانداری قشری و تعصب الوده» نیست، که شما ذوق کتان پایان آن را به ما ترویج داده اید؟ آیا این همان «تعصب و تنگ نظری و محدودیت» نیست که ما را وامی دارد بر زخم های هم زنجیرمان - که زیر تیغ چلاد مشترکمان برپ می زند - نمک پیماییم؟ منتقد ما در پایان نتیجه می گیرد که «ادبیات سیاسی ماه» (که لابد شخص ایشان سخنگوی آن هستند) به آثاری نظیر «دیروزی ها» برای آموزش از گذشته و گشایش راه آینده سخت نیازمند است (۶۲) و ما می پرسیم: چنین آثاری چه می آموزند؟ جز مثنی افکار فاشیستی؛ و چه کسانی می آموزند؟ جز مثنی روشنفکر پرمدعا.

بهار ایرانی

۱- "Das Theater der Emigration kann nur ein politisches Drama zu seiner Sache machen."

Walter Benjamin: Versuche über Brecht, Frankfurt 1966, S.44.

۲- Maxism und Literatur, "Eine Dokumentation in drei Bänden", Hg. von: Fritz Raddatz, Rowohlt, 1969.

بخش سوم از سلسله نوشته ها در بحث «سوسیالیسم دموکراتیک با سیمای انسانی»

آخرین قسمت از مقاله

لنینیسم و دموکراسی



مخصوص برده داران بود. در این دموکراسی، بردگان و زنان و برخی قشرهای اجتماعی دیگر که پنج ششم اهالی را تشکیل می دادند، از حق رأی و شرکت در دموکراسی برده داران محروم بودند. نموس یعنی مردم که اساس دموکراسی است غایب بود. وضع در دموکراسی برده داران روم آن هم بدتر بود. اینها نمونه های واقعی يك دموکراسی طبقاتی است. یعنی از موازین و قواعد دموکراسی، فقط طبقه خاصی برخوردار بودند. در افریقای جنوبی هم وضع به همین ترتیب بوده و چهار پنجم اهالی غیر سفید از دموکراسی محرومند. اما اینها هم اینک تحولاتی بر شرف تکوین است. همانگونه که در راه اراضی شماره ۱۹ نشان دادیم، در آغاز استقرار نظام سرمایه داری، در اثر اعمال قدرت بورژوازی از طریق منحصر کردن حق رأی برای داراهاء، عملاً توده های خرد از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن محروم بودند. مجلس نمایندگان، واقعاً مجلس بورژواها و در همان و در کشورهای مشابه، مجلس بورژواها و مالکان زمین بود. در آن زمان و در آن اوضاع و احوال می شد از دموکراسی طبقاتی سخن گفت. زیرا علیرغم آنکه در اعلامیه حقوق بشر و شهروندان یا سرورسا اعلام شده بود که «انسان ها آزاد به دنیا آمده و آزاد زیست می کنند و در برابر قانون برابرند» و «اصل حاکمیت، اساساً بر حاکمیت ملت نهفته است»، معیناً اکثریت که قبلاً توضیح داده ایم، بورژوازی حاکم از فردای پیروزی، این اصول را زیر پا گذاشت.

با گسترش حق رأی همگانی و بالاخره همگانی و نهاده شدن آن، با گسترش آزادی های دموکراتیک و تأمین حق آزادی بیان و قلم، تجمع و تشکیل سیاسی-مذهبی که به قیمت مبارزه های خونین، انقلاب ها و تریاتی های بی شمار به دست آمدند، نظام های دموکراتیک از اواخر قرن نوزده و آغاز قرن بیستم، در بسیاری از کشورهای پیشرفته اروپایی، نسبتاً تثبیت شده بودند. علی رغم پیامدهای منفی و موقتی ناشی از چهارسال جنگ جهانی اول و تعدید آزادی های دموکراتیک و به ویژه اقدامات تفصیلاتی استثنایی، به بیانه جنگ های داخلی و مقابله با انقلاب های محلی، معیناً در کل این دوران، شرایط دموکراتیک در این جوامع، همچنان پایدار بود، و سخن گفتن از «دموکراسی طبقاتی» و شبیه سازی آن با دموکراسی برده داران و سفناتی از این تیار، خلاف حقیقت و حتی منافی با گفتارهای قبلی لنین بوده است که نمونه های آن را در شماره قبلی راه اراضی نشان دادیم.

الآن هرست مارکسیست و محقق انگلیسی بر نکته مهمی از اندیشه های مارکس انگشت می گذارد که کاملاً در بیان دموکراسی طبقاتی لنین غایب است و آن «فقدان شناسایی خصالت متضاد دموکراسی بورژوازی است» (۹۷). بدین معنا که قانون اساسی در کشورهای دموکراتیک، که قصد آن قانونیت دادن به سلطه بورژوازی بر کارگران است، در همین حال ابزاری درست کارگران و مردم می گذارد که خود حاکمیت بورژوازی را به خطری اندازد. مارکس این واقعیت ظریف را در شرایطی کشف کرد که دموکراسی در جوامع بورژوازی به مراتب ضعیف تر، چینی تر و شکننده تر از زمان لنین بود. وی درتحلیل از قانون اساسی دولت فرانسه چنین می گوید: «فصل کلی این قانون اساسی، در هر حال در موارد زیر است: «به طبقاتی مانندپرولتاریا، دهقانان، غرده بورژوازی- که این قانون اساسی می پایمندی برنگی اجتماعی آنها را ابدی سازد- از طریق اعطای رأی همگانی قدرت سیاسی در اختیارشان قرار می دهد. و از طبقه بورژوازی- که از قدرت اجتماعی قدیمی آنها حمایت می کند- تضمین های سیاسی این قدرت را پس می گیرد. قانون اساسی، حکومت سیاسی بورژوازی را به رعایت شرایط دموکراتیک مجبور می کند، که این خود همواره به پیروزی طبقات متخاصم و لوزاندن جامعه بورژوازی توسط این طبقات یاری می رساند» (۹۸).

مارکس بدین طریق تضاد نهفته در جمهوری دموکراتیک بورژوازی و پیامدهای تاریخی آن را آشکار می کند و واقعیت ها و تأثیرات عینی رأی همگانی و دموکراسی بورژوازی را نشان می دهد. روشن است که این درک، کاملاً بیگانه با درک طبقاتی دموکراسی لنین است، که دموکراسی در جوامع بورژوازی را «دموکراسی مخصوص استثمارگران» می داند و عملاً هرگونه تکامل و تحول دموکراتیک و مسالمت آمیز را در این جوامع غیر ممکن می داند و تئوری تخریب یکنی و چانه زنی کردن دموکراسی برای استثمارگران» با «دموکراسی برای استثمارشوندگان» را مطرح می سازد. دموکراسی در درک مارکس، برای کل جامعه است نه برای يك طبقه حاکم. و در حقیقت اساس پیش مارکس و انگلس در گزار مسالمت آمیز به سوسیالیسم در همین جنبه دموکراسی و در گسترش و تعمیق آن در این جوامع است. پیچیده نیست که حال دواهر تأکید می کند: «تئوری مارکس در جهت تعریف دموکراسی پیگیر در سوسیالیسم پیگیر در دموکراسی حرکت می کند» (۹۹) و در جایی دیگر می نویسد: «در واقع به طور کلی، سوسیالیسم مارکس (کمونیسم) به مشابه برنامه سیاسی از موضع مارکسیستی، می توان بطور خلاصه دموکراتیزه کردن کل جامعه و نه صرفاً اشکال سیاسی آن، تعریف کرد» (۱۰۰).

روشن است که از موضع «دموکراسی طبقاتی است» و «مخصوص طبقه استثمارگران» است و این آنرا که در جوامع پیشرفته سرمایه داری، توده های مردم و کارگران «نه فرصت پرداختن به دموکراسی» داشته اند و «نه فرصت پرداختن به سیاست»، در این صورت مسلماً نظریه مارکس در دموکراتیزه کردن کل جامعه تا حد فراوانی به

در بخش قبلی این نوشته (راه اراضی ۲۰) بحث اصلی ما نشان دادن تغییر موضع کامل لنین در ارزیابی و برخوردش با مقوله دموکراسی در جوامع بورژوازی بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به ویژه بعد از انقلاب اکتبر و ترویج هلا آن بوده است. برای این کار تماماً بر نوشته ها و گفتارهای اساسی و نمونه وار تکیه کردیم تا جای شک و تردید باقی نماند. علاوه بر این در همان بخش، با چند مورد مشخص و اصلی دیگر از جمله نظریه نادرست گذار از دموکراسی به عصر ارتجاع سیاسی و نفی دموکراسی در مرحله امپریالیسم و نظریه سپهری شدن دوران دموکراسی بورژوازی و فرارسیدن ماجل عصر دیکتاتوری پرولتاریا در مقیاس جهانی و سرانجام توهم دربار انقلاب جهانی برخوردار کردیم. درنوشته حاضر قصد ما توضیح برخی اشکال مشخص و اصلی احکام و نظریات لنین در رابطه با دموکراسی است، که استخوان بندی و محورهای اصلی استدلال وی را تشکیل می دهد. در اینجا به طور اساسی به سه موضوع اصلی: آیا «دموکراسی طبقاتی است» و «دموکراسی شکلی از دولت است» می پردازیم و در ورای آن به مقوله های دیگر، نظیر دموکراسی صوری نیز اشاره خواهیم کرد.

آیا دموکراسی طبقاتی است؟

لنین در محاله قلمی اش با کاتونسکی این سؤال را با همراه مطرح می کند: «دروای لیبرال صحبت از دموکراسی» به طور اهم امری طبیعی است. ولی مارکسیست هرگز این سؤال را فراموش نخواهد کرد که: «دروای چه طبقه ای» (۹۲). و باز در همان بحث «استثمارگران نسبتاً مملکت را (و سخن برسر دموکراسی به عنوان یکی از اشکال دولت است). به انت سیادت طبقه خود، یعنی استثمارگران و استثمارشوندگان تبدیل می کنند. بنابراین دولت دموکراتیک، تا زمانی که استثمارگران مسلط بر استثمارشوندگان وجود دارد، ناگزیر دموکراسی مخصوص استثمارگران خواهد بود. دولت استثمارشوندگان باید از زبج و جن با چنین دولتی فرق داشته باشد. باید دموکراسی مخصوص استثمارشوندگان و وسیله سرکوب استثمارگران باشد و سرکوب منایش نابرابری این طبقه و محروم نمودن آن از دموکراسی» است. (۹۲) (تکیه از ماست).

این مضمون با اشکال دیگر و با تفاوت هاش در «دولت و انقلاب» (اوت- سپتامبر ۱۹۱۷) و مقالات متعددی که بعد از انقلاب اکتبر نوشته است، تکرار می شود.

لنین با استعانت از حکم دموکراسی برای کدام طبقه و حکم دیگر: «دموکراسی شکلی از دولت است»، همان خود را علیه دموکراسی بورژوازی به مشابه بخشی از اقدامات تدارکاتی انقلاب جهانی سازمان می دهد. همین احکام، همراه با برخی نظریه ها و تژهای تکمیلی وی، طی ۷۰ سال در دستگاههای موریخ و طویل، تبلیغاتی کمینترن و سپس کشورهای سوسیالیستی، به سیستم نظری کاملی در مبسٹ دموکراسی درآمد و فراورده- های مظیم تبلیغاتی و آموزشی آن به اغلب زبان ها و در میلیون ها نسخه در دسترس جهانیان قرار گرفت و اساس نظری کمونیست های جهان را تشکیل داد. به خاطر همین درک ساده انگارانه و سکتاریستی و نادرست از دموکراسی، بسیاری از اعزاب و سازمان- های کمونیستی مرتکب خطاهای تاکتیکی بزرگ و خائمان براندازی شدند و خدمات فراوانی دیدند.

پنابو این احکام، دموکراسی چون طبقاتی است، پس یا بورژوازی است یا پرولتاریا بورژوازی این منطبق سیاه یا سفید، در جوامع سرمایه داری چون دموکراسی بورژوازی» است، پس ناقص، دم بریده، فریب و سالوس است. اساساً دموکراسی در این جوامع، چیزی جز دیکتاتوری بورژوازی نیست، دموکراسی مخصوص استثمارگران است!

و به اقتضای همین منطلق، در جامعه سوسیالیستی، دموکراسی چون پرولتاریا است، پس کامل، شام هیار، واقعی، مدافع اکثریت عظیم مردم و يك میلیون بار دموکراتیک تر از دموکراسی بورژوازی است!

لنین، با حرکت از حکم دیگر: «دموکراسی شکلی از دولت است» و چون دولت نیز «چیزی جز ماشین در دست سرمایه داران برای سرکوب کارگران نیست و چنین وضعی هر قدر که دولت آزاد تر باشد روشن تر می نمایاند» (۹۴)، به تعریفی از دموکراسی می رسد که برخلاف تعاریف گذشته اثر، مفهومی از يك دیکتاتوری خشن ترون وسطایی ندارد: «دموکراسی، عبارت از پارلمانتاریسم صوری و در واقع ستمگری های دائمی و ظالمانه و یوغ غیرقابل تحمل و غیر انسانی که بورژوازی بر مردم زحمتکش تحمیل می کند» (۹۵) و یا «در جامعه سرمایه داری آزادی همیشه تقریباً به همانگونه است که در جمهوری های یونان باستان بود، یعنی آزادی برای برده داران» (۹۶).

روشن است که ارائه چنین تصویر و درکی از دموکراسی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری، خلاف واقعیت اجتماعی-سیاسی این کشورها است. که نه در زمان لنین چنین بوده است و نه به طریق اولی در دنیای امروزی ما. زیرا طبقاتی بودن دموکراسی، دموکراسی مخصوص استثمارگران، آنگونه که لنین تصریح و تأکید دارد، معنا و مفهوم معین دارد. دموکراسی در یونان باستان که متضاد مقایسه اوست، دموکراسی واقعاً طبقاتی و برای برده داران بوده است. دموکراسی یونان واقعاً برای خواص و پرگزیدگان و فقط

سوسیالیسم، رویای پیش نخواهد بود. زیرا چنین درکی، راه هرگونه مشارکت ملی کارگران و توده های مردم را در تحول جامعه می بندد و جز اقدام قهرآمیز و سرنگونی، راهی باقی نمی گذارد. و در شرایط دموکراسی طبقاتی، انگونه که چنین تصویر می کند، عملاً امکان شکل و سازمان دهی جدی و مؤثر، از مردم سلب می شود.

اینها يك اختلاف اساسی میان تلقی مارکس و انگلس از يك سو و لنین از سوی دیگر، در رابطه با تراز تحولات درونی يك جامعه دمکراتیک سرمایه داری و امکاناتی که دمکراسی در رابطه با گذار به سوسیالیسم فراهم می کند، وجود دارد. که با درک و تلقی طبقاتی بودن یا نبودن دمکراسی در پیوند است.

باوجود آن که مارکس و انگلس، بعد از عقیم ماندن انقلاب ۱۸۴۸ آلمان، طبقات میانی لیبرال آلمان را به خاطر سازش آنان با بورژوازی ها و ارتش قدیمی و پشت کردن به متحدها کارگر و دهقانان و پیکه در نیروی خود، مورد نکوهش شدید قرار دادند و اصطلاح های «دمکرات بی فرهنگ»، «دمکرات ابله»، «دمکرات های زر زور» و غیره را در مورد آنان به کار گرفتند و گاه ناسزا گفته اند و در همین مقطع اظهار نظرهایی منفی به دمکرات ها و «دمکراسی» آنها داشتند، اما کلاً در دوران حیات سیاسی-تئوریک هویس، برای برقراری رابطه تئوریک با عمل میان فرجام دمکراتیک با آرمان سوسیالیستی و رهائی بشریت از شاهراه دمکراسی تلاش می نمودند.

انگلس از همان آغاز (اواخر ۱۸۴۵) این اندیشه را مطرح می کند که «دمکراسی در روزگار ما کمونیسم است» (۱۰۱). چند سال بعد، در آستانه انقلاب های ۱۸۴۸ در پاسخ به حملات ضد کمونیستی کارل هاینریش تاکیه می کند: «در همه کشورهای متمدن، پیامد دمکراسی، حکومت سیاسی پرولتاریا است و حکومت سیاسی پرولتاریا اولین شرایط اقدامات کمونیستی است» (۱۰۲).

اگر انگلس از این درک حرکت می کرد که «دمکراسی بورژوازی مخصوص استثمارگران» است، هرگز در فروپ حیاتش (نامه به کائوتسکی ۲۹ ژوئن ۱۸۹۱) به سوسیال دمکرات های آلمان نمی گشت؛ بیک چیز مطلقاً مسلم این است که حزب ما و طبقه کارگر فقط اگر شکل جمهوری دمکراتیک باشد، می تواند به فرمانروایی برسد. جمهوری دمکراتیک آنچنان که انقلاب گیر فرانسه نشان داد، حتی شکل ویژه ای از دیکتاتوری پرولتاریاست» (۱۰۳).

لنین در «دولت و انقلاب»، این جمله را نقل کرده و با تفسیر خاص خویش از آن تلیل می کند. اما پذیرش مستوای آن عملاً نلی يك رشته از نظریات وی از جمله همین حکم طبقاتی بودن دمکراسی» است.

آنچه طبقاتی است جامعه است نه دمکراسی

در حقیقت آنچه طبقاتی است، جامعه ای است که در آن زندگی می کنیم، نه نفس دمکراسی. دمکراسی از مبارزه طبقاتی در جامعه متأثر می شود اما با آن یکی نیست. دمکراسی يك جنبه صوری (Formel) دارد که بیانگر اصول دمکراتیک و شکل اداره جامعه است. برقراری مکانیسمی است که در آن آزادی های سیاسی-سنلی و عقیدتی و حقوق دمکراتیک جامعه به رسمیت شناخته شده و وارد قانون می شود. در اصطلاح مارکسیستی و فرهنگ اجتماعی-سیاسی، آن را برقراری دمکراسی سیاسی می نامند که همان دمکراسی بورژوازی است. ما هم همین اصطلاح دمکراسی سیاسی را برای رساندن جنبه رسمی و صوری دمکراسی به کار می بریم. دمکراسی همچنین اعلام و پذیرش حقوق برابر و اصول هاست که با اعلامیه حقوق بشر و شهروندان از نو قرن پیش مطرح شده است.

دمکراسی و حقوق بشر را انگونه که قبلاً تفکر داده ایم، مردم در یاریگاهها و در اثر فتاکاری های پشمار به دست آورده اند. به همین جهت دمکراسی مستقار همه انسان ها است، نه يك طبقه خاص.

داده دمکراسی و آزادی های سیاسی، متأثر از مبارزات طبقاتی و قانون مدنی های آن است و در آخرین تحلیل، برپایه توازن نیروهای اجتماعی و سیاسی فعال در يك کشور و رشد فرهنگ سیاسی يك جامعه و اوضاع و احوال ملی و بین المللی تغییر می کند و به تبع این عوامل گسترده تر و یا محدودتر می شود. خطای نظریه پردازان سوسیالیسم تخیلی، خطا در انتقادات لنین از دمکراسی بورژوازی (که به طرز هیرت آوری تکرار همان فرمول های انتقادی سوسیالیست های تخیلی می باشد) این است که دمکراسی سیاسی یا دمکراسی بورژوازی را صرفاً از بعد طبقاتی و ارزیابی از آن و از زاویه کمبود یا فقدان عدالت اجتماعی و برابری اجتماعی به یاد افتاد می گیرند.

در واقع از دمکراسی سیاسی توقع دمکراسی اجتماعی (سوسیالیسم) و از اصل برابری حقوق، انتظار برابری کامل اجتماعی (کمونیسم) را دارند. و چون دمکراسی سیاسی چنین توان و رسالتی ندارد و قادر به پاسخگویی و حل آن ها نیست، به تحسطنه و نلی آن می-پردازند و دروغ و تزییب و سالوس ااش می ناسند. خط تکرری و شیره استدلال هم از این قرار بود: «همه گفتارها درباره رای همگانی، درباره اراده مردم، درباره برابری انتخاب کنندگان يك دروغ خالص خواهد بود. زیرا برابری میان استثمار کننده و استثمار شونده، میان دارندگان سرمایه و مالکیت و برده مزدور نمی تواند وجود داشته باشد» (۱۰۴).

حال آن که وقتی از برابری انتخاب کنندگان سخن می روه، منظور برابری حقوقی و برابری در برابر قانون است و این يك واقعیت انکار ناپذیر است. رای يك سرمایه دار با حریب متناهی با دارائی اش به حساب نمی آید. روز انتخابات يك فرد يك رای دارد. این است اصل برابری انتخاب کنندگان. این است آن چیزی که مارکس می گوید که قانون اساسی در اختیار کارگران، دهقانان و خرده بورژوازی می گذارد تا بتوانند «از طریق رای همگانی قدرت سیاسی» را به دست بیاورند.

بی تردید، این حرف به معنی ایده آلیزه و مطلق کردن دمکراسی سیاسی نیست، که گویا حلال مشکلات سیاسی-اجتماعی و اقتصادی است. حتی همین برابری صوری، برابری

در برابر قانون، برخورداری از حقوق برابر در برابر قانون، که از آن سخن را ندیم، در يك جامعه سرمایه داری (و اینکه معلوم شده است که ایضاً در جامعه سوسیالیستی)، امری مطلق نیست و نمی تواند باشد. تأمین و گسترش آنها خود موضوع مبارزه سیاسی است. در کشورهای دمکراتیک، بورژوازی، هژمونی خود را در يك بازی پیچیده تأمین می کند. تصور اینکه دولت فقط ماشین سرکوب است و آن هم مانند ابزار بی دست بورژوازی برای سرکوب کارگران و توده هاست، که هر وقت خواست با هر شدت از آن استفاده کند، تصویر جمهوری اسلامی و نظام شاهنشاهی است. تا يك کشور دمکراتیک نظیر فرانسه و ایتالیا و سوئد و انگلستان، مسلماً روزی در این کشورها هم وضع از این قرار بوده است. اما از نوشته های مارکس و انگلس و خود لنین (تا انقلاب فروری-اکتبر) پیدا است که از ربع آخر قرن نوزده به این سو، دمکراسی در این کشورها در حال تثبیت شدن بوده است. بورژوازی در يك کشور دمکراتیک، هژمونی خود را بدون جلب رضایت می گذارد (فعال اکثریت مردم و توده ها نمی تواند حفظ کند و مجبور است اقرار عمومی را که هر روز نقش بیشتری بازی می کند، به طور جدی به حساب بیاورد. این جاست که تصدیق و کم بها دادن و «بورژوازی» خواندن و تلقی کردن دمکراسی سیاسی و نلی آن و نلی برابری های صوری-خطای جدی است.

اما نباید از نظر دور داشت که در این میان، دستگاه های دولتی و غیر دولتی، دستگاه ایدئولوژیک، سیستم مطبوعاتی و وسایل ارتباط جمعی، آموزش و پرورش، دستگاهها و وسایل بی طرف و خشکی نیستند و در انکار عمومی مسلماً تأثیر می گذارند و القاء ایدئولوژیک می کنند. تردیدی نیست که سرمایه دار و سرمایه داران به خاطر امکانات مالی، دسترسی به سالن ها و وسایل تبلیغاتی، روزنامه ها و غیره در وضع بسیار ممتازی نسبت به کارگران و محرومان نسبی این جوامع قرار دارند. و همین امر به طور غیرمستقیم و به عنوان پارامتری و درجه خود در عملکرد مکانیسم دمکراسی تأثیر می-گذارد و حتی همین برابری صوری را در مقیاس اجتماعی و از زاویه های معینی به خطر می اندازد. همه اینها موضوع مبارزات سیاسی برای تحقق کامل دمکراسی سیاسی و تعمیق و گسترش آن، هم در شرایط سرمایه داری و هم در استراتیژی مبارزه در راه سوسیالیسم دمکراتیک است. در همین حال نباید از نظر دور داشت که کارگران و توده ها و نیروهای سیاسی مترقی و مردمی، درمقابل از امکانات و امتیازات ویژه ای نظیر سندیکاها، احزاب مردمی فراگیر، سازمان ها و نهادهای دمکراتیک، همبستگی طبقاتی و رزمی و زمینه توده ای که میلیون ها انسان را دربر می گیرد، برخوردارند که سرمایه-دارها به طور هیلی از آنها محرومند.

آنچه ما می گوئیم این است که تناقضات و نابرابری های اجتماعی را تنها به ابتکاء دمکراسی سیاسی نمی توان حل کرد. این معضلات با مبارزه طبقاتی و قانونمدنی های آن در پیوند است. تحقق نسبی آنها از طریق مبارزه در شرایط سرمایه داری و تاهفتاً به طور گسترده تر در سوسیالیسم آرمانی ما امکانپذیر است. می گوئیم قاصتاً، زیرا مائسلانته آنچه در چند دهه اخیر به نام سوسیالیسم پا به میدان گذاشت، عملاً هرچه از دمکراسی صوری بود لگدمال کرد و چیز چندان چشمگیر و افتخارآمیزی هم از دمکراسی واقعی اجتماعی به ارمان نیاورد. ازجمله به این علت که تحقق یکی بدون دیگری ممکن نبود.

دمکراسی سیاسی، شرایط لازم برای تأمین شرکت آزاد مردم و نیروهای سیاسی آنان را در زندگی اجتماعی و تعیین سرنوشتشان فراهم می کند. یا حرکت از حکم «دمکراسی طبقاتی» است و یا «دمکراسی بورژوازی» مخصوص استثمارگران است و توده ها را یا وده بهشت «دمکراسی مخصوص استثمارشوندگان» در توهم نگهداشتن، و از نظریه یا «دیکتاتوری بورژوازی» یا «دیکتاتوری پرولتاریا» تبعیت کردن، عملاً خلغ سلاح زحمتکشان و توده های مردم برای استفاده از امکاناتی است که دمکراسی سیاسی برای تحول جامعه به سوی سوسیالیسم دمکراتیک و درواقع هرگونه سوسیالیسم واقعی بر اختیار آنان می گذارد.

نبايد از نظر دور داشت که دمکراسی اجتماعی و سوسیالیسم واقعی و دمکراتیک بدون همین دمکراسی صوری و آزادی های سیاسی-سنلی ناشی از آن به دست نمی آید. و دمکراسی اجتماعی و سوسیالیسم هم بدون رعایت همین جنبه های صوری دمکراسی به انحراف و قاچه می انجامد. اینجاست که اندیشه انگلس که: «دمکراسی در روزگار ما کمونیسم است»، معنای ژرف خود را نشان می دهد.

دمکراسی شکلی از دولت

بیان دمکراسی به مثابه شکلی از دولت، مؤکداً در دولت و انقلاب مطرح می شود. و از آن پس، یکی از میانی اصلی استدلال لنین و یکی از عناصر متشکله استراتیژی وی در تهاجم به دمکراسی های بورژوازی را تشکیل می دهد. البته لنین حدود يك سال و نیم قبل، در بعضی مقاله ها (در فوریه ۱۸۹۶ و ژوئیه ۱۸۹۶) به این فرمول اشاره می کند. اما آنچه دمکراسی در رابطه با بحث زوال دولت و زوال دمکراسی یا آن مطرح می شود و هدف به کلی دیگری را دنبال می کند. اگر در نظر داشته باشیم که لنین بران تاریخ هنوز ارزیابی مثبت و درک و تلقی مشابهی با سایرین از دمکراسی داشته است، در این صورت نقل آن این قایده را دارد که نشان می دهد، لنین آن زمان بر این باور بوده است که دمکراسی در سوسیالیسم و تا پیروزی نهایی فاز پالای کمونیسم نرام خواهد داشت. در تزهایی مربوط به «انقلاب سوسیالیستی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش». چنین تأکید می کند: «قطعاً، دمکراسی نیز شکلی از دولت است، که وقتی دولت ناپدید می شود، باید ناپدید کرد. اما چنین چیزی فقط موقع گذار از سوسیالیسم کاملاً پیروز و استوار شده به کمونیسم تمام عیار دست خواهد داده (۱۰۵).

آنچه اهمیت دارد، چرخشی است که از درای فرمولبندی بالا در ارزیابی لنین از دمکراسی به وجود می آید و مضمون به کلی متفاوتی به آن می دهد. محیوری که لنین برای استدلال خود انتخاب می کند، حرکت از فرمول ساده شده زیر است:

دمکراسی = شکلی از دولت



دولت = ماشین سرکوب يك طبقه به دست طبقه ديگر پس ديمكراسی = ديكتاتورى بورژوازی بر طبقه كارگر و خيل زحمتكشان لذا سرنگون باد ديمكراسی بورژوازی، سرنگون باد ديمكراسی

به همین سادگی و با بازی با احكام، ديمكراسی سرشود ديكتاتورى! اين است فرمول جامع لنين: «اشكال دولت های بورژوازی بسيار متنوع، ولی ماهيت آنها يکی است: اين دولت ها هوشگلی داشته باشند، در آخرين تحليل همه ديكتاتورى بورژوازی اند» (۱۰۶) حال بدينهم شمای بالا را لنين چگونه توضيح می دهد. حکم اول: «ديمكراسی شكلی از دولت، يکی از گونه های آن است، بنابراین به سان هر دولت ديگری اعمال جبر متشکل و سيمپتاتيك بر انسان هاست» (۱۰۷)، حکم دوم: «دولت قديمی، انگرنه که در جمهوری های بورژوازی برقرار شده است، حتی بهترين و دمکراتيك ترين آنها هرگز نمی توانستند، تکرار می کند، هرگز نمی توانند، چیز ديگری جز ديكتاتورى بورژوازی باشند» (۱۰۸).

منظور لنين از ديكتاتورى چیست؟ باوجود آنکه لنين ديكتاتورى را به معنی ديك قدرت نامحدود، که بر هيچ قانونی جز زور متکی نيست» (۱۰۹) تعريف می کند می گوید: «دولت علمی ديكتاتورى معنای ديگری جز قدرتی نامحدود ندارد که هيچ قانونی و مطلقاً هيچ مقرراتی آن را محدود نمی کند و مستقیماً بر قهر تکیه دارد. اندیشه ديكتاتورى مفهوم ديگری جز اين ندارد» (۱۱۰)، اما در همان مقاله قيد می کند که ديكتاتورى چنين گسترده ای، خاص دوره های «دولتانی» انقلاب است و صرفاً متوجه طبقه ای است که حاکميت سياسی را از دست داده و می کوشد با مقاومت مسلمانانه و کارشکنی ها، وضع را به عقب برگرداند. لنين چنين استدلال می کند: «آنچه ميان ديكتاتورى پرولتاریا و ديكتاتورى ساير طبقات مشترک است، تيزازی است که همه ديكتاتورى ها برای شکست قهرآمیز مقاومت طبقه ای که می رودتا حاکميت سياسی خود را از دست بدهد، دارند» (۱۱۱).

با توجه در تعاریف و گفتارهای بالا، ملاحظه می شود که اگر صحبت از «ديكتاتورى بورژوازی» باشد، ملت وجودی آن در اروپای غربی را می بايستی مثلاً در قواصه نوران روپسپهر جستجو کرد، روشن است که آن شرایط اضطراری، استثنائی و موقتی که از آن سخن می گوید و آن تيزروای سياسی و طبقاتی را که احياناً اعمال اين ديكتاتورى عليه آنها را مجاز می شمرد، يی تریه در ربع اول قرن بیستم در اين کشورها وجود نداشته است، پس ديكتاتورى بورژوازی که لنين از آن سخن می راند مفهومی جز ديكتاتورى عليه طبقه كارگر نداشته و اين ديكتاتورى هيچگونه وجه مشترک و توجیبهی با «دولت علمی از ديكتاتورى» ندارد. و لازمه چنين ديكتاتورى هم برقراری رژیم استبدادی و مطلق العنانی عليه نیروهای دون نظام سرمایه داری، يعنی استقرار ديكتاتورى دوخودسيمت می باشد، لذا با تعريف فوق، «ديكتاتورى» (يعنی قانونی، تکیه بر قهر و تيزه) می بايستی لااقل به صورت تعريف لنين، آزادی سندیگه، اجزاب کارگر، محروميت یا محدوديت در انتخابات و فئره ظاهر شود، اينکه چقدر چنين تصوير و تصویری از کشورهای پیشرفته سرمایه داری از واقعيت نور است، با مختصر آشنایی با وضع سياسی کشورهای پیشرفته سرمایه - داری روشن می گردد.

اهميت اشكال دولت
مارکس و انگلس و هم لنين در گذشته، وقتی از اشكال دولتی سخن می گفتند، معمولاً صحبت از جمهوری دمکراتيك و سلطنت مطلقه و امثال آن بود. ديمكراسی و ديكتاتورى به مثابه رژیم سياسی و حکومتی، مقوله های متقاربی بودند که سراخ آنها را می شد هم در جمهوری پانت و هم در سلطنت، اما لنين از وقتی که مساله را صرفاً در بعد طبقاتی و در مناسبات تولیدی خلاصه می کند همه دولت های سرمایه داری را به ديكتاتورى بورژوازی تقابل می دهد و به طور بارونگونى موضوع پيچيده ای را چنين ساده می کند. پيامدهای چنين درکی در کميوترن و در جريان روی کار آمدن هيئت و نابعه ناشی از آن را تاريخ نخراهد بخشید.

یادآوری اين نکته ضرورت دارد که لنين در گذشته، ميان رژیم های سياسی مختلف کاملاً فرق می گذاشت و کسانی را که به آن بی توجه بودند سرزنش می کردیمی گفت: «هم نظام المان و بورژوا-دمکراتيك می گویند و هم نظامی را که در انگلستان حکمفرماست؛ هم نظامی را که در اتریش است بورژوا-دمکراتيك می گویند و هم نظامی را که در امریکا و سويس حکمفرماست، ولی هيات به مارکسيست می که در دوره های انقلاب دمکراتيك متوجه اين فقر موجود بين مواهل مختلف دمکراتيسم و بين جنبه های مختلف اشكال آن نشود و به اظهار فضل» درباره اينکه به هرحال اين يك «انقلاب بورژوازی» و سيوه های انقلاب بورژوازی» (۱۱۲) است، اکتفا ورزده و کسی نورت: «سبباً قادر بود فرق ميان در ديمكراسی بورژوازی يعنی ديمكراسی بورژوازی جمهوری-انقلابی و ديمكراسی بورژوازی سلطنتی-ليبرال را تمیيز داند» (۱۲۰).

چالب تر آنکه وی حتی در موردی گفته انگلس را که می گوید «دولت در واقع چیزی جز ماشين سرکوب يك طبقه به دست طبقه ديگر نيست و اين ماشين در جمهوری دمکراتيك نيز همان است که در رژیم سلطنتی»، به درستی چنين توضيح می دهد: معنای اين جمله «برخلاف آنچه که انارشيسم ها «تعليم می دهند، به هيچ وجه آن نيست که **شکل** ستمگری و سرکوب برای پرولتاریا بی تفاوت است، **شکل** گسترده تر، آزادتر و آشکارتر مبارزه طبقاتی و ستم طبقاتی کار پرولتاریا را برای مبارزه در برانداختن طبقات به طور اهم، به میزان عظیمی اسان تر می سازد» (۱۲۱).

ارزیابی از گفتار انگلس در اينجا، از بحث خارج است و ما را از موضوع اصلی دور می کند. اما تذکر اين نکته لازم است که سخن او در گفتار بالا، با ده ها اظهار نظر وی در همین زمينه، در تعارض است و اساساً خط فکری اورانشان نمی دهد، بی تریديگفتار انگلس در جمله نقل شده نارسوست است، برای آنکه حق مطلب ادا شده باشد کافی است نقل قول ديگری از نامه انگلس به کاروتسکی (ژوئن ۱۸۹۱)، در انتقاد از طرح برنامه ارفورت حزب سوسيال دمکرات المان، که آشکاراً پر توجه او به وجود تفاوت ميان رژیم سلطنتی مطلقه پروس با جمهوری فرانسه و امریکا با سلطنت نوح انگلستان پلده دارد: «در کشورهای که سميادنگی مردمی شمام قدرت را در اختيار دارد، جاشی که بنا به قانون اساسی، هر لفظه که اکثریت ملت پشت سر باشد به هر کاری می شود دست زد، می توان متصور بود که جامعه کهن بطور مسالمت آمیز به سوی جامعه نو، تریجاً تکامل يابد، در جمهوری های دمکراتيك نظير فرانسه و امریکا، در کشورهای سلطنتی نظير انگلستان، اما در المان، جاشی که حکومت تقريباً قدرقدرت است، جاشی که رايشتاک (مجلس) و ساير اقدام های انتخابی فاقد قدرت حقیقی است...، چنين خرواستی خودتريفش است (۱۲۲). با توجه به نقل قول های که فوقاً از لنين آورديم، که نشان می دهند وی کاملاً به

دولت = ماشین سرکوب يك طبقه به دست طبقه ديگر پس ديمكراسی = ديكتاتورى بورژوازی بر طبقه كارگر و خيل زحمتكشان لذا سرنگون باد ديمكراسی بورژوازی، سرنگون باد ديمكراسی

به همین سادگی و با بازی با احكام، ديمكراسی سرشود ديكتاتورى! اين است فرمول جامع لنين: «اشكال دولت های بورژوازی بسيار متنوع، ولی ماهيت آنها يکی است: اين دولت ها هوشگلی داشته باشند، در آخرين تحليل همه ديكتاتورى بورژوازی اند» (۱۰۶) حال بدينهم شمای بالا را لنين چگونه توضيح می دهد. حکم اول: «ديمكراسی شكلی از دولت، يکی از گونه های آن است، بنابراین به سان هر دولت ديگری اعمال جبر متشکل و سيمپتاتيك بر انسان هاست» (۱۰۷)، حکم دوم: «دولت قديمی، انگرنه که در جمهوری های بورژوازی برقرار شده است، حتی بهترين و دمکراتيك ترين آنها هرگز نمی توانستند، تکرار می کند، هرگز نمی توانند، چیز ديگری جز ديكتاتورى بورژوازی باشند» (۱۰۸).

منظور لنين از ديكتاتورى چیست؟ باوجود آنکه لنين ديكتاتورى را به معنی ديك قدرت نامحدود، که بر هيچ قانونی جز زور متکی نيست» (۱۰۹) تعريف می کند می گوید: «دولت علمی ديكتاتورى معنای ديگری جز قدرتی نامحدود ندارد که هيچ قانونی و مطلقاً هيچ مقرراتی آن را محدود نمی کند و مستقیماً بر قهر تکیه دارد. اندیشه ديكتاتورى مفهوم ديگری جز اين ندارد» (۱۱۰)، اما در همان مقاله قيد می کند که ديكتاتورى چنين گسترده ای، خاص دوره های «دولتانی» انقلاب است و صرفاً متوجه طبقه ای است که حاکميت سياسی را از دست داده و می کوشد با مقاومت مسلمانانه و کارشکنی ها، وضع را به عقب برگرداند. لنين چنين استدلال می کند: «آنچه ميان ديكتاتورى پرولتاریا و ديكتاتورى ساير طبقات مشترک است، تيزازی است که همه ديكتاتورى ها برای شکست قهرآمیز مقاومت طبقه ای که می رودتا حاکميت سياسی خود را از دست بدهد، دارند» (۱۱۱).

با توجه در تعاریف و گفتارهای بالا، ملاحظه می شود که اگر صحبت از «ديكتاتورى بورژوازی» باشد، ملت وجودی آن در اروپای غربی را می بايستی مثلاً در قواصه نوران روپسپهر جستجو کرد، روشن است که آن شرایط اضطراری، استثنائی و موقتی که از آن سخن می گوید و آن تيزروای سياسی و طبقاتی را که احياناً اعمال اين ديكتاتورى عليه آنها را مجاز می شمرد، يی تریه در ربع اول قرن بیستم در اين کشورها وجود نداشته است، پس ديكتاتورى بورژوازی که لنين از آن سخن می راند مفهومی جز ديكتاتورى عليه طبقه كارگر نداشته و اين ديكتاتورى هيچگونه وجه مشترک و توجیبهی با «دولت علمی از ديكتاتورى» ندارد. و لازمه چنين ديكتاتورى هم برقراری رژیم استبدادی و مطلق العنانی عليه نیروهای دون نظام سرمایه داری، يعنی استقرار ديكتاتورى دوخودسيمت می باشد، لذا با تعريف فوق، «ديكتاتورى» (يعنی قانونی، تکیه بر قهر و تيزه) می بايستی لااقل به صورت تعريف لنين، آزادی سندیگه، اجزاب کارگر، محروميت یا محدوديت در انتخابات و فئره ظاهر شود، اينکه چقدر چنين تصوير و تصویری از کشورهای پیشرفته سرمایه داری از واقعيت نور است، با مختصر آشنایی با وضع سياسی کشورهای پیشرفته سرمایه - داری روشن می گردد.

لنين بخش مهمی از هيات سياسی خویش را در فرانسه و المان و سويس و انگلستان گذراند و به خوبی از وضع اين کشورها آگاه است. گفتارها و نوشته های قبلی لنين خود بهترين گواه و تصوير روشنی از واقعيت است. وی قبلاً می گفت: «ديمكراسی، يعنی فرمانروایى اکثریت» (۱۱۲)، لذا می داد «پرولتاریا بدون گذار از ديمكراسی پيروز نمی شود» (۱۱۳).

در سپتامبر ۱۹۱۲ از خير پالارتن تيراؤنشریوه سوسيالیست های امریکاتايک ميليون و رميدن تعداد اعضای حزب سوسيال دمکرات المان تا ۹۷۰۰۰ نفر شد و اين پیروزی ها را درسايه ديمكراسی و وحدت کارگران ميسر می ديد. در مقاله ای که به اين مناسبت می نویسد، با روزنامه نوویا ورمیا، که ديمكراسی نوع امریکایی را به معضره گرفته بود مهاله قلمی می کند و می گوید: «اگر ديمكراسی مهم است، برای آن است که يك مبارزه طبقاتی وسیع، آشکار و آگاهانه ای را ممکن می سازد، اين يك حدس یا آرزوی مقدس نيست، بلکه يك حقيقت است» (۱۱۴)

چندسال بعد، برای «اثبات» موضع جديدش که ديمكراسی، چیزی جز «ديكتاتورى بورژوازی» نيست به نفي نظريات قبلی خود و به تقدير همین ديمكراسی و دستاوردهای دمکراتيك مردم و زحمتكشان که زمانی تليلشان می کرده، می پردازد و می گوید: «جوامع سرمایه داری را در نظر بگيريد که به رای عمومی اثر می نازد، در واقع می دانيم، اين رای همگانی اين دستگاه به يك نریب ميمدل شده است، زیرا اکثریت عظیم کارگران حتی در کشورهای دمکراتيك پیشرفته بسيار متعبد، سرکوب و له شده اند، چنان در اسارتگاه سرمایه داری خرد شده اند که عملاً در سميامت شوکت نمی کنند و نمی توانند شوکت بکنند» (۱۱۵)

قبلاً نقل کردیم که در ۱۹۱۲ لنين می گفت: «ديمكراسی يعنی فرمانروایى اکثریت»، اينکه در ۱۹۱۷ برای هدفی که نيزال می کند، همین تعريف را امیخ می کند تا پای دولت را به ميان بکشاند و با يکسان کردن ديمكراسی با دولت، نظریه ديمكراسی يعنی «ديكتاتورى بورژوازی» را تدامی می کند. در پاسخ به اين سؤال که آیا ما در انتقاد فراميدن آنها نماند نظام اجتهامی نيستيم که در آن بايد اصل تبعیت اقلیت از اکثریت [که همان فرمانروایى اکثریت است] مراعات شود؟ چنين پاسخ می دهد: «هنا ديمكراسی و تبعیت اقلیت از اکثریت چیز يکسانی نيست، ديمكراسی عبارت است از **يولتی** که تبعیت اقلیت از اکثریت را می پذيرد. يعنی سازمانی است که برای **ايعال قهر** منظم يك طبقه بر طبقه ديگر و يسخن از جمعيت بر بخشى ديگر» (۱۱۶) ملاحظه می شود که با مختصر دستکاری در تعريف قبلی از ديمكراسی، به معنای فرمانروایى اکثریت با تبعیت اقلیت از اکثریت، ديمكراسی می شود = دولت یا شکی از دولت، که تبعیت اقلیت از اکثریت را می پذيرد. تا با معادل کردن ديمكراسی با دولت و تکیه بر تعريفی از دولت چون «سازمانی برای اعمال قهر منظم يك طبقه بر طبقه ديگر»، ديمكراسی را چون ديكتاتورى عرضه کند. زیرا نمی شد هم مثل سابق از ديمكراسی تليل کرد و هم کارگران را به مبارزه قهرآمیز برای سرنگونی همین ديمكراسی های بورژوازی فراخواند. ماکس ادلر که قبلاً از وی نام برد،

دیدگاهها



اهمیت تفاوت رژیم های سیاسی حاکم و اشکال دولتی (جمهوری دموکراتیک یا سلطنت مطلقه) آگاه است، بار دیگر این سوال مطرح می شود پس چگونه است که وی از استانه انقلاب اکتبر به بعد، در مرجع نفی تفاوت میان رژیم های سیاسی و اساساً نفی دموکراسی بورژوازی قرار می گیرد؟ درست همین فرمول فوق الذکر انگلس را که با آن پلیمیک کرده بود، همیناً تکرار می کند و سرمشق تکرار می دهد؟

آنچه می توان اضافه بر توضیحاتی که در نوشته قبلی (راه ارانی شماره ۲۰) در رابطه با تغییر مرجع لنین، قبل و بعد از انقلاب توریه-اکتبر گفت و نیز در رابطه با خودنقیض گویی های وی در محبت دموکراسی، که در دوره ای حتی در مقاله واحدی (۱۹۲۲) مشاهده می شود، بیان کرد، تاکید این واقعیت زیر است: حتی بزرگترین و باسوادیترین اشخاص وقتش چهار دهی گری و اراده گراشی شوند و بخواهند امیال و اراده خود را به جای واقعیت ها بگذارند، نه فقط در تحلیل درست از اوضاع و احوال چهار مشکلات می-شوند، بلکه خواهی نخواهی داده ها و واقعیت های عینی را هم مسخ و دگرگون می کنند تا مقصود خود را برسانند و آن را عملی سازند. وی اگر این خطا از حد یک اظهار نظر ساده تجاوز کند و با سرنوشت یک انقلاب و جامعه ای پیوند یابد؛ زیرا آن وقت به فاجعه تاریخی می انجامد.

تاریخی می گوید که شکل از دولت است، در واقع روی دیگر سکه دموکراسی طبقاتی است، هر چه باشد، ما قبلاً گفتیم که دموکراسی حاکمیت مردم است، نه یک طبقه. به عقیده ما دموکراسی یا بورژوازی و یا پرولتری نیست. دموکراسی، تا انجائی بورژوازی است که پیدایش و تکوین آن با مرحله ای از تکامل تاریخ بشر منطبق بوده است که نظام سرمایه-داری در آن حاکم باشد. اما از آنها این نتیجه را گرفتیم که دموکراسی قالب ساخته و پرداخته طبقه بورژوازی است که به اندام او از همه پراکنده تر است، نادرست می باشد. مسلماً بورژوازی که با شعار آزادی، برابری و برادری پای به میدان مبارزه گذاشت، شرایط لازم را برای تکوین و گسترش دموکراسی فراهم آورد. اما دموکراسی، تاریخ ویژه و خویش خود را دارد که در اولین بخش این بحث (راه ارانی شماره ۱۹) به آن پرداختیم.

مسلماً بورژوازی می گوشت با استفاده از محمل های دموکراتیک و به انکاء قانونمندی-های نظام سرمایه داری، قوانین و مقررات را تا می تواند در جهت منافع خود سوق دهد تا هژمونی خود را تأمین کند. پس تردید بورژوازی مایل است تا میدان عمل دموکراسی و آزادی های سیاسی در حدی بماند که منافع او به خطر نیفتد. ولی از اینها نتیجه گرفتیم که پس دموکراسی، بورژوازی است نادرست است! بی دلیل نیست که نیروهای مترقی و دموکرات حزب رادیکال، پرچم داران دموکراسی در این جوامع اند. مسلماً اگر همه چیز مای باشد و خوب کار بکند و همه اصول دموکراسی به مثابه حاکمیت مردم رعایت گردد و آزادی های سیاسی لازم برای عملکرد دموکراسی محترم شمرده شود، قاعدتاً دموکراسی بیکسر به سوسیالیسم می انجامد. این سخنان عمیق مارکس را که در دموکراسی واقعی دولت سیاسی از بین می رود (۱۹۲۴)، باید با همین مضمون فهمید و توضیح داد.

اشکال دیگر استدلال لنین در این است که وی مسئله دموکراسی و رژیم سیاسی دموکراتیک را با مسئله مبارزه طبقاتی در هم مستعمل می کند و در اذهان توده ها سرنگونی بورژوازی را با سرنگونی دموکراسی تداومی می کند: «جمهوری دموکراتیک، مجلس مؤسسان، انتخابات عمومی و غیره عملاً دیکتاتوری بورژوازی است. برای رهائی کار از یوغ سرمایه راهی جز جانشین کردن این دیکتاتوری توسط دیکتاتوری پرولتاریا وجود ندارد» (۱۹۲۵). حال آنکه جمهوری دموکراتیک، مجلس مؤسسان، انتخابات عمومی و سایر آزادی های دموکراتیک، دستاورد بشریت است نه دیکتاتوری بورژوازی و در سوسیالیسم نه فقط نباید این دستاوردها تقویت گردند، بلکه باید به باقی بماند آنها را گسترش داد و واقعیت بیشتری به حاکمیت مردم داد تا دموکراسی در همه زوایای زندگی روزمره توده های مردم رسوخ کند.

صرف شوراها و یا حق فراخوانی نماینده، برقراری حقوق حداکثر در سطح پائین و نظایر آنها، انگونه که لنین و مارکس بر تجربه کمون پیش می کشند، نه الگوتاریخ واقعی دموکراسی های پیشرفته دنیای سرمایه داری و نه در نفس خود دموکراسی عالیتری است. زیرا اگر در جامعه دموکراسی نباشد، اگر آزادی احزاب نباشد و حکومت تک حزبی باشد، اگر دولت ایدئولوژیک و نظام ایدئولوژیک، یعنی نظیر نظام ولایت فقیه و یا انگونه که در سیستم کشورهای «سوسیالیستی» واقعاً موجوده برقرار بود، مثل بختک بر جامعه سنگینی کند، هرگز صرف سیستم شورائی، دموکراسی عالیتر نمی آورد و حق فراخواندن نماینده و غیره هم روی کافه می ماند، انگونه که در طی هفتاد سال ماند و حتی یک بار از این حقوق استفاده نگریید.

جمع بندی

در سلسله مقاله های «لنینیسم و دموکراسی»، کوشیدیم با رعایت حداکثر عینیت ممکن و با واقع بینی و ترازگرفتن در اوضاع و احوال آن زمان، نو سیمای کاملاً متفاوت لنین را در دوره قبل و بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷، از بررسی آن بر محور دموکراسی، نشان دهیم. تلاش کردیم حتی المقدور دلایل این تغییر موضع ۱۸۰ درجه ای را با مطالعه برخی از تئوری های وی، در رابطه با «امپریالیسم استان انقلاب پرولتری»، نظریه «جمهوری شدن دوره دموکراسی و فرارسیدن عصر ارتجاع سیاسی»، «فرارسیدن انقلاب جهانی» و نقش ویژه انقلاب اکتبر بر اساس اظهار نظرها و استدلالات وی در نوشته های مختلف اش، توضیح دهیم. اما خطاست اگر نگوییم، میان آنچه لنین در قبل و بعد از انقلاب اکتبر، در رابطه با دموکراسی و دیکتاتوری می گفته است، علیرغم وجود تناقضات آشکار و خشن، یک ارتباط منطقی و دیالکتیکی نیز وجود داشته است. بی تردید هسته های ضد دموکراتیک گفتارها و نظریه های لنین در بعد از اکتبر را در نوشته ها و گفته های قبلی وی، ریشه یابی کرد. که این خود مرجع نوشته مستقلی است، اما یادآوری آن را در اینجا ضروری ندیدیم. مثلاً دموکراسی را یک امر تاکتیکی صرف دیدن، کوتاه مدت و گذرا تلقی کردن، دیدن هر حاکمیتی به صورت دیکتاتوری، دیکتاتوری بورژوازی، دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک

کارگران و دهقانان، دیکتاتوری پرولتاریا و از دیکتاتوری هم در یک رژیم منکی بر زور و بی قانونی داشتن. درک او از حزب پیشاهنگ و سازمان انقلابیون حرفه ای. حتی درک او از نقش آگاهی که از خارج به درون جنبش کارگری باید منتقل شود و- از جمله عناصر اصلی چنین زمینه فکری است، که از آغاز در نوشته های لنین به چشم می خورد. از نمونه تزه های نادرست و ضد دموکراتیک دیگر لنین همین فکر «بالانو قرارداد منافع سوسیالیسم» از سایر مسائل است. این نظریه را لنین از جمله در رابطه «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، که روزی آنچنان با اصولیت و خدشه ناپذیری بودن آن تاکید می-روزیه، به مناسبت قرارداد صلح بومست لیتوفسک و در رابطه با «تخطی از حق چند ملت (لستان، لیتوانی و کورلان) در تعیین سرنوشت خویش» (۱۹۱۶) مطرح می کند. اما درباره آزادی نیز همین اندیشه، از زاویه دیگری و این بار در برداشته مسبب کنگره هشتم حزب بلشویک مطرح می شود: «هر نوع آزادی، اگر مخالف رهائی کار از بند سرمایه باشد، فریبی بیش نیست» در حالی که نه می توان سوسیالیسم را به مثابه یک هدف مطلق و اسمائی کرد و همه چیز را تابع آن قرارداد و نه آزادی را می شود با هدفن کردن حق تفکر و بیان در نفس انداخت. در یک نظام دموکراتیک و در سوسیالیسم دموکراتیک آزادی بیان و قید و شرطی نمی پذیرد و نمی تواند داشته باشد زیرا دموکراسی بر پایه حق حاکمیت مردم و اظهار نظر اکثریت مردم استوار است و با هیچ قید و شرط و شروطی و به نام هیچ اصل و هدئی، نمی توان آن را زیر پا گذاشت. زیرا استبداد از همین تفسی از حق حاکمیت مردم شروع می شود. ژرفای اندیشه روزالوکزمیرگر که «آزادی همواره حفظ آزادی دگراندیش است» نیز در همین جاست. روشن است که نظام تک حزبی، در نظامی که دستگاه های دولتی و مطبوعات و وسایل ارتباط جمعی، همه چیز در دست دولت باشد، یا تابع قرارداد منافع سوسیالیسم بالاتر از همه پیدایش پذیرد ای چون استالین و چائوشسکو و انواع دیگر آن، قانونمند است. از آنجا که این تز هنوز با سماجت و عداوت از سوی برخی سازمان ها و جریانات کمونیستی نظیر «راه کارگر» دفاع می-شود، جا دارد در نوشته مستقلی به آن پرداخته شود.

ما در این رشته ها بر این نکته هم انگشت گذاشتیم که لنین در این حرکت تکراری و شوریک و در تحلیل هایش از وضعیت ملط و تجردات شوریک ناشی از آن، به شدت تمایل به اراده گراشی و ذهنش گراشی دارد. لنین اساساً یک انقلابی روس بود. اساس فعالیت سیاسی-شوریک وی پیاده کردن فکر و ذکر ثابت پیروزی انقلاب سوسیالیستی در روسیه بود. به همین جهت هرچا تئوری مارکس با انقلاب سوسیالیستی در روسیه، با انجام عاجل آن همخوانی نداشت، «شوریه» جدید و ویژه ای وضع می کرد تا مانع برداشته شود. به نظر ما تئوری امکان پیروزی سوسیالیسم در کشور واحد از همین جا متاثر است. مسلماً نظریه امکان انقلاب پرولتری در ضعیف ترین حلقه امپریالیسم از همین چشمه آب می خورد. استدلال بر اینکه حدیف ترین نقطه حلقه زنجیر امپریالیسم هم درست روسیه است به همین مربوط می شود. در همین رابطه است، رهاکردن نظریه دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان که تا استانه انقلاب فوریه ۱۹۱۷ از سرسختی آن از دفاع می کرد، که لازمه آن حرکت در جهت توسعه سرمایه داری در روسیه بود و پیوستن به نظریه عبور یلاناسله به دیکتاتوری پرولتاریا، که می باید مسائل انقلاب سوسیالیستی و انقلاب دموکراتیک را یک جا حل کند. به روایت ارشد متدل (شوروسین شروشکیست) چنین تغییر موضعی ناشی از پیوستن او به «سخت پیش بینی تروتسکی» است که برطبق آن، «مسائل ارشی را فقط به کمک دیکتاتوری پرولتاریا و اجتماسی کردن اقتصاد روسیه می توان حل کرد.» (۱۹۲۷)

تشدید حملات لنین به دموکراسی بورژوازی را هم که نشان دادیم در همین رابطه بود. ایضاً چنین است نظریه های وی در رابطه با «دموکراسی طبقاتی است» و «دموکراسی شکلی از دولت است».

لنین از ۱۹۱۶ به تدریج به پی ریزی سیستمی نظری دست زد، که همه عناصر آن در خدمت انقلاب روسیه و انقلاب جهانی بود. و برای انقلاب جهانی هم از فم و اندیشه انقلاب روسیه بود که بی سببی می کرد. زیرا آن را شرط ناکزیر پیروزی انقلاب روسیه به حساب می آوردی می گفت «اگر انقلاب المان فرانسه، ما نابود خواهیم شد». نقطه اوج این خط حرکت فکری در مسئله دموکراسی و دیکتاتوری پرولتاریا و به ویژه در نحوه پیاده کردن آن در روسیه شوروی است.

استالین، لنینیسم را «مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری» تعریف می کند. اما به طور اخص لنینیسم را «شوریه و تاکتیک دیکتاتوری پرولتاریا» (۱۹۲۸) می داند. بی- تردید همین تعریف اخص استالین واقعی تر است. لنین و لنینیسم را در نحوه وارترین مورد، از روی نظریات وی درباره «شوریه و تاکتیک دیکتاتوری پرولتاریا» می توان سنجد و ارزشیابی کرد. به شرطی که قید «در روسیه» به آن اضافه شود. زیرا تئوری و نظریات وی در این زمینه، اساساً از شرایط روسیه نشات گرفته و کاملاً مرخدمت انقلاب روس و در پیوند تنگاتنگ با شرایط اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی روسیه بود.

به نظر ما درست به مناسبت عمدتاً روسی بودن لنینیسم، سیستم نظری وی نمی-توانست جهانشمول باشد. نه تئوری امپریالیسم او، نه درک وی از سپری شدن دوران دموکراسی بورژوازی، نه منطبق کردن راه قهرآمیز انقلاب سوسیالیستی و نه تئوری دیکتاتوری پرولتاریایی او، با واقعیت هیچ کشور اروپایی پیشرفته، که مساله سوسیالیسم برایشان مطرح است، همخوانی ندارد. و در آن زمان هم همسویی نداشتند است. کافی است به مجادلات قلمی کائوتسکی و لنین و پلخانتف و منشویک ها با لنین مراجعه شود. برای روسیه هم این تئوری ها تا آنجا کاربردی نداشتند است که اراده گرایان لنین و نقش هنسر آگاه سازمان متشکل و مبارز بلشویک ها و دیکتاتوری بلانسل انقلاب اکتبر و ترور استالیانی را به آن اضافه کنیم. به همین مناسبت سیستم نظری لنین و ارثیه استالیانی آن برای شرایط شوروی پیشرفته امروزی نیز که ناکزیر است با جهان پیشرفته سرمایه داری زندگی کند و مسائل متراکم شده اقتصادی-اجتماعی و ملی خود را حل کند و در آرزوی ساختن خانه مشترک اروپایی است که زیر سقف آن جای داشته باشد. به مانع جدی مبدل شده است و مانع گاری ندارد.

از جمله بحث های تدارکاتی کنگره حزب دمکراتیک مردم ایران

جهان ما همانگونه که هست



اوضاع جهان و مکان دهنده سال های اخیر، درک سنتی و رایج میان کمونیست ها از واقعیت پایه های اساسی تبیین مسائل جهان زیر شلاق واقعیات دور ریخته اند و هنوز هیچ تحلیلی نیز جای آن را نگرفته است. بنابراین امروز باید دربرابر درک ها و تئوری های غلط و بور از واقعیت دهریز، کوشش نمود تصویر واقعی از جهان معاصر ترسیم کرد تا از خلال آن بتوان واقعیت ها و رویدادهای روزمره را بهتر بازشناخت. این نوشته به هیچ رو وظیفه «خلق» تئوری های جدید برای تبیین جهان را دربرابر خود قرار نداده است و به نظر می رسد برای دستیابی به یک شناخت عمیق تر و احتمالاً طرح برخی تئوری های کلی بایدشاملی هاتامد زمانی، درک دوره حوادث واقعی به از مومن گذاشته شوند. مطالبی که از نظر شما می گذرد، در چهار چوب کار کنگره حزب جهت نظرخواهی و بررسی اعضای حزب و دیگر علاقمندان جنبش تهیه شده است.

تقریباً به طور سنتی همه گزارش های احزاب کمونیست پیرامون اوضاع و رویدادهای جهان از تبیین و تکرار اصلی ترین بنیادهای تئوریک در تحلیل مسائل بین المللی آغاز می شوند. با اینکه این شیوه کار غالبی از نظر متدولوژی، چندان علمی و خلاق نیست، اما حداقل در این اولین گزارش ما، می باید به این بنیادها و تئوریهای اساسی سنتی که طی بیش از هفت دهه ناظر بر تحلیل های ما بوده اند، برخوردی انتقادی کرد و به قول معروف «سنگ ها را بکنند».

مفهوم «دوران» یکی از کلیدی ترین عناصر تئوریک تحلیل های سنتی از اوضاع جهان به شمار می رود. این مفهوم را که به ویژه از زمان لنین به این سو در فرهنگ سیاسی ما جایگاه «والاچی» یافت، خود لنین اینگونه توصیف می کند: «تنها بر این پایه، یعنی در درجه اول با به حساب آوردن ویژگی های مشخصه بنیادین «عصرهای» مختلف (وجه اتفاقات منقود در تاریخ کشورهای معین) است که می توانیم تاکتیک هایمان را به درستی توسعه دهیم، تنها شناخت ویژگی های یک عصر معین، می تواند بنیاد درک ویژگی های خاص این یا آن کشور قرارگیرد. ناگفته پیداست که در اینجا دوران یا عصر درحقیقت یک مرحله تاریخی از صورتبندی اجتماعی-اقتصادی است. همانگونه که در تحلیل های متداول ما سرمایه داری به دوران های گوناگون تقسیم می شود. لنین درباره جایگاه تبیین دوران در برخورد ما به مسائل جهان می نویسد: «ما نمی توانیم بدانیم که در یک دوران مفروض، جنبش های تاریخی مختلف با چه سرعت و چه موفقیتی تکامل خواهند یافت، اما می توانیم بدانیم و می مانیم که چه طبقه ای در مرکز این یا آن دوران قراردارد و به این ترتیب مستوای عمده، جهت عمده تکامل، مشخصات عمده و وضعیت تاریخی آن دوران و قیوه را تعیین می کنیم». لنین درسال ۱۹۱۵ نظام سرمایه داری را به سه دوران اساسی جنبش های بورژوازی-ملی و بورژوا-دمکراتیک، دوران گذار از خصالت مترقی بورژوازی به خصالت ارتجاعی (۱۹۱۴-۱۸۷۰) و سرانجام دوران امپریالیسم (پس از ۱۹۱۴) تقسیم می کند. پس از انقلاب اکتبر لنین خصالت دوران ما را «الفاه سرمایه داری و آثار آن و ایجاد پایه های نظام کمونیستی» اعلام کرد که سنگینی بار آن بر دوش طبقه کارگر است. از نظر وی دوران معاصر با انقلاب سوسیالیستی اکتبر آغاز گشته است و دیکناتورپی پرولناریا که نخست در یک کشور به پیروزی رسید، تنها به یک کشور محدود نخواهد گردید، بلکه جهانشمول شده و خلق ها و کشورهای بیشتری راه تکامل سوسیالیستی را پرپیش خواهند گریخت.

از زمان لنین به اینسو، تقریباً همین مضمون درک از دوران در اسناد اکثر احزاب کارگری و کمونیستی و نیز در اعلامیه های جلسات مشترک این احزاب تکرار شده است: «دوران ما، که ویژگی اساسی آن گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم است، دوران مبارزه میان دو سیستم اجتماعی متضاد، دوران انقلاب های سوسیالیستی و ازقبیلش ملی، دوران ناپیدی امپریالیسم و قروپاشی سیستم مستعمراتی و بالاخره دورانی است که در آن ملی یاز بیشتری راه سوسیالیسم را درپیش می گیرند. این دوران پیرودنی سوسیالیسم و کمونیسم درمقیاس جهانی است. در مرکز مرحله کنونی تاریخ بشر طبقه کارگر جهانی قراردارد، (مبانی سوسیالیسم علمی صفحه ۵۴) در سند چلیمه مشاوره ۶۹ نیز درباره دوران کنونی می خوانیم: «رویدادهای ده گذشته نشان می دهد که ارزیابی مارکسیست-لنینیستی از خصالت، مضمون و گرایش های عمده دوران کنونی صحت دارد. دوران ما، دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم است».

بویی است با طرح چنین شعایی، می پایست تاغداً سوسیالیسم به عنوان نیروی تاریخی به لحاظ تاریخی یرتر به طور دائم مراحل رشد و ترقی باشد و دربرابر امپریالیسم به عنوان نظام رو به زوال درگیر بحران ها و تضادهای پایان ناپذیری که آن را به سوی نابودی قطعی سوق می دهند. کانیست به گزارش کلیه کنگره های احزاب کشورهای سوسیالیستی و نیز بخش عمده احزاب کارگری و کمونیستی جهان پیرامون وضع جهان و با سدها و هزاران کتاب تئوریک و آموزشی طی هفت دهه اخیر مراجعه نمود، تا این فرمول کلاسیک به آسانی یابست شود: «در زمان حاضر که امپریالیسم بسیار ناتوان شده و تنامیب قوا در مقیاس جهانی به سود سوسیالیسم درحال تغییر است، گذار به سوسیالیسم در همه کشورها حتی عقب مانده ترین آنها امکانپذیر گشته است».

(افاناسیوف) و یا مثلاً برژنف در گزارش خود به کنگره ۲۵ حزب کمونیست اتحاد شوروی (۱۹۷۶) درباره موفقیت های روزافزون سوسیالیسم و دربرابر آن شکست و عقب نشینی نظام سرمایه داری می گوید: «جهان دوران دگرگونی های اجتماعی بنیادی را می گذراند، تحکیم و گسترش مواضع سوسیالیسم ادامه دارد، جنبش های آزادیبخش ملی پیروزی های تازه به دست می آورند. جنبش های توده ای دمکراتیک انقلابی و خدامپریالیستی دم به دم گمترده تر می شود. مجموعه این عوامل دال بر گمترش و تسریع روند انقلاب جهانی است. عامل عمده پیشرفت اجتماعی جامعه انسانی دوران ما افزایش نیرومندی کشورهای سوسیالیستی و تشدید تاثیر ثروتمند سیاست جهانی آنان است، چنانچه سوسیالیسم در محیط بحران فزاینده ای که جهان سرمایه داری را فراگرفته است بیشتر شده است». پیش ازاین برژنف درکنگره ۲۴ نیزتصریح کرده بود: «دمساز سرمایه داری با اوضاع و احوال تازه، نشانگر ثبات آن به عنوان یک سیستم نیست. بحران عمومی سرمایه داری ادامه دارد و عمق آن فزون تر می شود». پنج سال بعد از کنگره ۲۴ همین تلمیح حتی به شکلی تیره تر ترسیم می شود: «عمق بحران اقتصادی کنونی جهان سرمایه داری به تصدیق خود زمامداران آن فقط با بحران موحش سال های ۱۹۲۹-۳۲ قابل قیاس است. بحران همه مراکزاصلی اقتصادجهان سرمایه داری رابه شدت فراگرفته است».

هوادش که طی ۵-۴ سال اخیر به ویژه در پائیز ۱۹۸۸ در اروپای شرقی به وقوع پیوسته اند، در حقیقت جهه دیگری از واقعیت را در برابر دیدگان همه قرار داده اند. آنچه که امروز می توان از خلال حوادث زلزله آسای اروپای شرقی نتیجه گرفت، فقط به این محدود نمی شود که گویا پیشرفت های مورد انتظار در مورد سوسیالیسم در این نسته از کشورها حاصل شده است و یا بوروکراسی و عدم وجود آزادی و دمکراسی سرپوشه ناهنجاری های متحد در جامعه بوده است. همه این موارد بدون تردید مسائل بسیار با اهمیتی هستند ولی در آنچه به بحث مربوط می شود، برخی دیگر از مسائل کلیدی به میان می آیند. از میان این مسائل مهم در بحث مربوط به تحلیل اوضاع جهان می توان به پرسش های زیرین اشاره کرد:

- ۱- آیا پیش بینی ها و تحلیل های مارکس و لنین و در پی آنها فیگور تئورسین های مارکسیستی درباره جامعه سرمایه داری با واقعیت های این جوامع در نوره اخیر (پس از انقلاب اکتبر) همخوانی داشته است؟ به عبارت دیگر آیا زندگی صحت پیش بینی های آنها را در ارتباط با فرجام جامعه سرمایه داری به اثبات رسانده است؟ آیا امپریالیسم به گفته لنین به مثابه «سرمایه داری روبه افتضار» امروز دارای موقعیتی متزلزل تر از ۱۹۲۰، ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ است؟
- ۲- آیا اصولاً انقلاب اکتبر را با توجه به شرایط تاریخی روسیه و وظایف مرحله ای جنبش انقلابی آن زمان می توان در شمار انقلاب های سوسیالیستی، آن هم انقلابی که چرخش یک دوران تاریخی را در پی بیابارد به شمار آورده به عبارت دیگر آیا اعلام دوران نوینی در زندگی بشری که مضمون آن را گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم تشکیل می دهد، با واقعیت های آن زمان و دوران پس از آن همخوانی داشت؟
- ۳- آیا به طور کلی با تجربه یک قرن اخیر کماکان می توان معتقدبود که صورت بندی های مختصر اجتماعی و اقتصادی درهغه کشورها به صورت یک درونمعمومی از مراحل پست تر به مراحل عالی تر یا به هرصه وجود می گذارند و مثلاً همان گونه که همه جوامع خوددالی ناگزیر به مرحله سرمایه داری فرازرویدند و هیچ نمونه بازگشت و سیر تفرقاتی در آن مشاهده نشده، در مورد گذار سرمایه داری به سوسیالیسم نیز به همین صورت خواهد بود؟ آیا «جبر تاریخ» آنگونه که ما می فهمیدیم و شاید هنوز هم می فهمیم یا همان شمای ساده مروج به سوی صورت بندی های عالی تر در زمان ما کماکان دارای عینیت است؟ به نظر می رسد پاسخ به سؤالات فوق و سؤالات دیگری از این دست از قراز بیش از ۱/۵ قرن مبارزه متشکل طبقه کارگر، کمونیست ها و سایر نیروهای چپ برای برخورداری از تجد دوستی نسبت به اوضاع جهان و برای تحلیل دقیقتر مسائل بسیار ضروری و حتی اجتناب ناپذیر است. به عبارت دیگر نمی توان بی هیچ توضیحی تحلیل های گذشته را فراموش کرد و امروز طوری سخن گفت که با اوضاع و احوال روز همخوانی داشته باشد و نه می توان همان دید سنتی را کماکان تکرار کرد.

عمر جامعه سرمایه داری

واقعیت این است که مارکس، انگلس و لنین هر سه در مورد توان سرمایه داری و هدر آن دارای دیدگاه نادرستی بودند و تحلیل های آنها در این عرصه دارای اشکالات جدی است. مارکس هرچه از پیش بینی دقیق زمانی برای به پایان رسیدن عمر سرمایه داری پرهیز می کند، اما زمانی که از هزاره های برده داری و سده های خوددالی سخن می گوید، با استفاده به شتاب تاریخ جای آن را اشکارا باقی می گذارد که برای به سدا در آوردن ناقوس مرگ سرمایه داری نیز پیش از ده ها نیاپی به انتظار نشست. لنین با طرح مرحله امپریالیستی شدن سرمایه داری به عنوان سومین و آخرین دوران تکامل سرمایه داری، به آن مرحله افتضار سرمایه داری نام می نهد و به ویژه در پی انقلاب اکتبر و در نورانی که بخشی از اروپا را جنبش های کارگری وسیعی فراگرفته بود، وعده ناپودی قریب آلتوق سرمایه داری را می دهد.

دهها سال بر این باور غلط پافشاریم و از این زاویه غیر واقعی به جهان نگریم. تحولات کشورهای دیگر که در ادبیات سیاسی ما از نگاه سوسیالیستی نام داشتند، همگی از نظر مضمون بیشتر به اشکال اقتصادی ماقبل سوسیالیستی یا مراحل اولیه جامعه سوسیالیستی چشم دارند تا به سوی مراحل عالی تر.

از سوی دیگر تغییرات حاصله در سیاست خارجی اتحاد شوروی از جمله درجهت کنار گذاشتن این درک و برداشت از محتوای دوران می باشد. در ادبیات سیاسی شوروی اکنون مذهبهاست دیگر از اصطلاحاتی مانند «سهه شوروی همه انقلاب جهانی»، «طیبه کارگر جهانی»، «سوسیالیسم پیشتاز» خبری نیست و به جای آن همزیستی و نظام و امکان آشتی پذیر بودن آنها- مورد ستایش قرار می گیرند. درک نوین رهبری اتحاد شوروی را باید فاصله گیری آشکار از نظریه اساسی و پایه ای مریوط به نقش تضاد در نظام اجتماعی در تمام جامعه معاصر به حساب آورد، زیرا رهبری شوروی دیگر قبول ندارد که تضاد اصلی و تعیین کننده جامعه معاصر، به مثابه يك مجموعه واحد را تضاد میان نیروهای سوسیالیسم که تجمع آن سیستم جهانی سوسیالیستی است و نیروهای ارتشاهی امپریالیسم» تشکیل می دهد. با چنین تلقی دیگر این تئوری که «دوران ما، که ویژگی اساسی آن گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم است، دوران مبارزه میان دو سیستم اجتماعی متضاد، دوران انقلاب های سوسیالیستی و آزانیبش ملی، دوران نابودی امپریالیسم و فروپاشی سیستم مستعمراتی و بالاخره بورانی است که در آن صلح پایا بیشتری راه سوسیالیسم را در پیش می گیرند، این دوران، دوران پیروزی سوسیالیسم و کمونیسم در مقیاس جهانی است» اعتبار خود را نزد نظریه پردازان شوروی از دست می دهد. گارباجف در مقاله خود در روزنامه پراوا ۶۶ نوامبر ۸۹ می نویسد: «متأسفانه سوسیالیسم نتوانست نقش رهبری خود را در تبدیل ساختار جهانی به سمت آورد و کشورهای صنعتی سرمایه داری نتوانستند این نقش را به عهده گیرند. شاید به عبارتی آنچه در نگاه رهبران شوروی تغییر کرده است، ذهنی گری گذشته است و رهبری جدید در تلاش توجه به واقعیت های موجود جهان می باشد.

سوسیالیسم بازگشت پذیر

مساله سوم در بحث ما و در تحلیل اوضاع جهان، برخورد نقادانه به نگرش سنتی پیرامون سیر تاریخ و جایگاه صورتبندی های اقتصادی-اجتماعی است. در درک گذشته ما گذار به سوسیالیسم امری اجتناب ناپذیر و جبر تاریخ به شمار می رفت. از نظر ما کشوری که در کار ساختن سوسیالیسم بوده، به راهی بی بازگشت گام می گذارند که در حقیقت مرحله از نظر تاریخی برتر نسبت به گذشته به حساب می آید. زیرا نظریه دنیای پیشرونده صورتبندی های اجتماعی-اقتصادی بنیادینتری تقسیم بندی های مارکسیستی تاریخ به مراحل و تشکیل می داد. ماتریالیسم تاریخی به گونه ای بسیار خط کشی شده گذار از مراحل مختلف تاریخی را مانند ترائین علوم تجربی و ریاضی امری ناگزیر به شمار می آورد و با اینکه پرچین «فوانین تاریخی» خیال ما همواره راحت بود که سرانجام همه بشریت در راستای همان دورنمایش گام می نهد که ما ترسیم می کردیم و به قول معروف «دیروز یا زود داره ولی سوخت و سوز ندارد». هرچند این بحث هنوز در جنبش ما بسیار تازگی دارد، ولی بدون برخورد نقادانه با نظریه های میکائیلکی به جوامع بشری تلاش در یکسان سازی آنها، افتراق براربخشی برخی عوامل (نیروهای مولده، مناسبات تولید و...) و فراموش کردن و یا دست کم گرفتن عوامل دیگر (عوامل فرهنگی، نقش و جایگاه فرد در جامعه و خلاصه نشدن او در گروهها، اقشار و طبقات و...) نمی توان از پس شناخت جوامع امروزی و مسیر تحولات آنها برآمد. نگرش ما دوباره جامعه کمونیستی، طبقه کارگر، حزب کارآزادین و... در بسیاری موارد به انتظار مسلمانان برای ظهور مهدی موعود می ماند.

عوامل متعددی در این زمینه مارا به بازاندیشی جدی وا می دارند. مثلاً پذیرش الترناس و نظام چند حزبی توسط بسیاری از احزاب کمونیست و کارگری سابقاً در قدرت (مجارستان، بلغارستان، لهستان، آلمان شرقی، یوگوسلاوی و...) عملاً بدین مناسبت که هواداران ایجاد جامعه سوسیالیستی می توانست مدت چند سال به اجرای برنامه خود در جامعه بپردازند و در صورت شکست جای خود را به احزابی هدته که به استمرار و گسترش روابط سرمایه داری پایبندند. حذف نقش رهبری کننده حزب بر جامعه در اکثر کشورهای اروپایی و پایان قدرت انحصاری این احزاب حاشیه مهمی در این عرصه به شمار می رود. در حال اکنون کلیه احزاب کمونیستی و کارگری کشورهای پیشرفته صنعتی، دید گذشته درباره گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم، ساختن جامعه سوسیالیستی به طور انحصاری و تک حزبی (انگرنه که در رفقهدهای کمینترن می آمد) و یازگشت ناپذیری را پس از يك تجربه تلخ و مثال زدنی چندین ده ساله رها کرده اند و درک و چهارچوب تئوری از این کشورها، جوامعی مانند سوئد و آتریش به آرمان های آنها بسیار نزدیک تر است تا آنچه را که خود آنها طی سالیان دراز سوسیالیسم می نامیدند. این تحول فکری می-تواند پیامدهای عظیمی در درک عمومی نسبت به چگونگی گذار به سوسیالیسم و ساختمان جامعه ارمانی آینده داشته باشد.

اما آنچه به بحث ما مربوط می شود، تصور تاریخی به صورت خطی پیشرونده و يك سو به کلی با واقعیات دهه های اخیر در تضاد قرار می گیرد.

یکی از مسائلی که در این زمینه می تواند مورد توجه واقع شود، شیوه تولید، سطح پیشرفت بودن نیروهای مولده و نوع سازماندهی جامعه بشری در دوره های مختلف تاریخی و در رابطه با صورتبندی های اجتماعی-اقتصادی مختلف است. مثلاً در جویان گذار از فئودالیسم به سرمایه داری ابزار کار و وسایل تولید و نوع روابط انسان ها در تولید و نیز سازماندهی جامعه به کلی چهار تحول شدند. به طوریکه بازگشت به فئودالیسم در پی مسلط شدن روابط سرمایه داری در اروپا امری به کلی ناممکن بود. اروپایی قرن نوزدهم دیگر نمی توانست نه در عرصه تولید و نه در عرصه اجتماعی به شیوه و روابط قرون گذشته و فئودالیسم بازگردد و چنین تصویری بیشتر به شوخی می ماندست تا به يك

امروز استهلال دربارہ این که این نظریات درست یا غلط بوده اند، بسیار مضحک است، زیرا تجربه تاریخ و زندگی عملی این کشورها نادرستی آنها را به اثبات رسانده اند. در حقیقت مارکس و لنین با تحلیل شرایط مشخص سرمایه داری دوران خودشان به نتایجی دست یافته اند و آنگاه در صند بسط این نتایج و نتیجه گیری از آنها برآمدند که سیر تحولات قرن بیستم برانها همه نگذاشت و متأسفانه بعدها مارکسیست ها همواره در همین چهارچوب فکری قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم باقی ماندند. مارکس، انگلس و لنین در زمان خود قابلیت های چشمگیر سرمایه داری در انطباق خود با شرایط جدید علیرغم داشتن بحران های متعدد و گاه بسیار جدی را به طور کامل دست کم گرفتند و گناه متاخران آنها هم این است که نتوانستند این توانایی ها را به طور واقعی ببینند و توضیح دهند. تجربه يك قرن اخیر نشان می دهد که بحران های سرمایه داری به خاطر قابلیت انعطاف خود نظام از يك سو آن را لزوماً به سوی نابودی سوق نمی دهند و از سوی دیگر بحران ها در موارد متعددی به عاملی برای رشد و گسترش سرمایه داری بدل می گردند. برخی از بحران های که از نظر ما درباره کمربندی برای بقای سرمایه داری به شمار می رفتند، خود ضمن ایجاد بحران واقعی در نظام در عین حال به عاملی برای توسعه آن تبدیل شده اند. مثلاً در دوران رشد نهضت های ضد استعماری، همه تحلیل های چه براین باور بودند که پایان مستعمراتی بحران های بزرگ و جدیدی رابه سرمایه داری تعدیل می کند. این بر خورد حتی به نیروهای چه سعود نمی گشت و بسیاری از نظریه-پردازان بورژوازی را هم شامل می شد و یکی از دلایل استنکاف استعمارگران از به رسمیت شناختن حق استقلال این ملل همین ترس از آینده و بحرانی بود که این تحول می-بایست در پی آورد. اما بخش عمده کشورهای نواستقلال پس از مدت کوتاهی خود به سرعت به بازار بزرگ سرمایه داری پیوستند و به صورت عاملی برای رشد سرمایه داری در متروپل های سابق درآمدند. انقلاب علمی و فنی، بین المللی شدن بسیاری از رشته های تولید و اشکال جدیدی از هم پیوندی سرمایه مالی، صدور سرمایه و همگی ضمن به همراه آوردن تنش های معینی برای اقتصاد جامعه سرمایه داری، خود با به نیروی محرک رشد جامعه تبدیل شدند و یا به صورت کاتالیزور صورتور نیروهای محرکه این رشد عمل کردند. ما بدون این که در این جایه جزئیات بحث های اقتصادی و ارزشی، بیشتر نسد داریم به بررسی جوامع سرمایه داری در مقایسه با آنچه که ما در گذشته تصور می کردیم اشاره کنیم. البته باید تاکید کرد که بررسی نظام سرمایه داری فقط محصول عملکرد این نظام در بخش اقتصادی نبوده و عوامل اجتماعی و فرهنگی متعددی به ایجاد ثبات نسبی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته کمک رسانده اند. گمتران نسبی رفاه در سطح جامعه، رشد سریع طبقات متوسط (برخلاف آنچه که مارکس و لنین تصور می کردند) و دمکراتیزه کردن حیات و ساختار سیاسی جامعه مدرن از جمله عواملی بشمار می رود که سیمای سنتی جامعه سرمایه داری که در اثر کلاسیک ترسیم می شدند، را به طور جدی و همه جانبه نگرگون سازند، ماهیت اصلی جوامع سرمایه داری را چهار تغییرات بنیادی کنند. بی آنکه قادر باشند به بی عدالتی، نابرابری، شانس برجامه، فقر، انواع تبعیض و... پایان بخشند.

درک ما از دوران

مساله دوم در درک پیشین ما مساله تبیین دوران تاریخی است که در آن به سر می بریم، اصلی ترین و تنها دلیل لنین برای اعلام دوران نوین تاریخی که مضمون آن را گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم تشکیل می دهد، پیروزی انقلاب اکتبر بود. انقلاب اکتبر هرچند در سال های آخر دومین دهه قرن حاضر اثرات مهمی در جنبش های کارگری و مردمی اروپا و برخی نقاط دیگر جهان گذاشت، اما در جریان سال های بعدی حیات خود، به ویژه در شکست کامل آن به کشاندن دامنه انقلاب به کشورهای دیگر اروپایی و محدود شدن آن به مرزهای شوروی نشان داد که نمی توانست لغازگر آن دوران نوینی باشد که لنین در سال های اولیه بدان باور داشت. به ویژه دورانی که می بایست طی آن صورتبندی نوین شکل برتری از سازماندهی جامعه انسانی و زندگی بشر در پی آورد. لنین در سال ۱۹۱۸ مقاله «پاسخ به نامه سرکشاده يك مشخص بورژوازی» از «آغاز تغییر جهانی دو عصر در تاریخ جهان - عصر بورژوازی و عصر سوسیالیسم» نام می برد. يك سال بعد وی این نظر را به طور صریح تر اینگونه بیان می کند: «سرنوینی سرمایه داری و بقایای آن و تقسیم بنیادهای نظام کمونیستی محتوای مصر نوینی از تاریخ جهان است که اینک آغاز شده است». لنین این تغییر دوران را از سویی به انقلاب اکتبر مربوط می کرد و از سویی دیگر به جنبش های عظیم کارگری در اروپا: «انقلاب پرولتاریا با برانداختن بیخ سرمایه داری در کلیه کشورهای جهان در حال عملی شدن است و عملی خواهد شد» (۱۹۲۰) یا «الحظه تعیین کننده نزدیک می شود». لنین زنده نماند تا ببیند نه انقلاب اکتبر توانست بنیادهای جامعه کمونیستی را در اتحاد شوروی فراهم کند و نه هیچ کشور سرمایه داری پیشرفته دیگری به راه انقلاب اکتبر گام گذاشت. آنچه که تا دیروز در کشورهای سوسیالیستی، می نامیدیم، محتوای شوروی همگی در جریان يك حادثه تاریخی استثنائی و با نقالت مستقیم اثری سرخ در جریان جنگ دوم جهانی و شکست فاشیسم و سوسیالیستی شدند. حتی کوبا که در فرهنگ سیاسی ما در زمان کشورهای فاشیست تسلط می شد که در آنها انقلاب سوسیالیستی به وقوع پیوسته است، در حقیقت از يك انقلاب دمکراتیک يك شب با تصمیم رهبران سونو بر اثر آگاهی و مبارزه توده های مردم و در جریان تکامل جامعه و در پاسخ به تهدید و مصلیات تجاوزکارانه آمریکا به سطح انقلاب سوسیالیستی فرارویانده شد. شکست ساختمان سوسیالیسم انگونه که تصور می شد و عهده داده شده بود در اولین کشورهای سوسیالیستی جهان و در پی آن عدم موفقیت در سایر کشورها و به ویژه عدم وقوع انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری که از نظر مارکس می بایست در صفوف اول انقلاب سوسیالیستی قرار داشته باشند، همگی نشانگر آنند که تبیین شناخته شده دوران بورژوازی حواست مقطعی و سعی در نتیجه-گیری و استنتاج از خلال حوادث چندسال و صدور احکامی درباره همه آینده بشریت دارای پایه های عینی و علمی نیست و هم سمت خود را در جریان تاریخ بر همگان روشن می سازد. اما از آنجا که ما این تئوری ها را به صورت «احکام» ثابت شده در آوریم، طی

حوادث آن را به سمتی سوق می دهند که پیشتر پیش بینی نشده بود. دو نمونه روشن در این اواخر پذیرش پلورالیسم سیاسی و حذف بند ۶ قانون اساسی درباره نقش رهبری حزب بر جامعه و قدرت انحصاری آن است که همین سه ماه پیش با قاطعیت از سوی گاریباچف رد می شود ولی فشار نیروهای اصلاح طلب و مردم به ویژه در جمهوری های اروپایی و نیز کشورهای اروپای شرقی سبب عقب نشینی رهبری حزب شدند.

تلاش گاریباچف برای ایفای نقش میانه در نیروهای محافظه کار و اصلاح طلب حزبی، از یک سو به سرخوردگی بسیاری از نیروهای اصلاح طلب و چپایی نسبی آنها از حرکت گاریباچف و از سوی دیگر به ادامه میدان داری نیروهای محافظه کار منجر گردیده است.

پروسترویکا انقلاب از بالا است و بدون تودیه انقلاب از بالا هم به حمایت مردمی نیاز دارد. ولی مردم تا آنجا نازای نقش هستند که با سیاست های بالا همگام باشند. خود مردم هنوز دارای نقش مستقل و تعیین کننده در حرکت پروسترویکا نیستند. از این روست که شمار بسیاری از نیروهای اصلاح طلب در برابر گاریباچف دست برداشتن از سیاست دمکراتیزه کردن و پذیرش دمکراسی به مفهوم کامل آن است.

گاریباچف در رأس حزبی قرار دارد که در بخش عمده خود به ویژه در سطح کادرهای بالا یا پروسترویکا در ستیز است. چرا که پروسترویکا امتیازات بی شمار صاحبان قدرت حزبی را به تدریج تحدید می کند و در حقیقت زیر پای این عده را خالی می کند. انتخابات مجلس خلق نرسال گذشته نشان داد که اگر رهبران محلی حزب قرار باشند از طریق رای مردم به نهادهای حکومتی راه یابند، چه شانس ناچیزی برای حوقلیت دارند. گاریباچف مشروعیت و قدرت خود را به طور عمده از این دستگاه پرورکراتیک، فاسد و لخت کسب می کند. گاریباچف هر چند بنا بر ارادگرفتن برتله قدرت حزبی تراست سیاست های خود را آغاز کند، اما همین تشکیلات به سرعت در جریان عمل به صورت عامل بازدارنده درآمده است. این وضعیت بشمار سبب شده است که گاریباچف دارای پایگاه اجتماعی لازم برای پیشبرد سیاست های خود در سطح جامعه نباشد. به عبارت دیگر آن جنبش اجتماعی و مردمی که باید پرچم پروسترویکا را بر سرش گیرد، در طول پنج سال گذشته به وجود نیامده است.

هفت دهه استبداد و قضای بسته سیاسی، سبب شده است که نه مردم شوروی و نه نیروهای مخالف دارای هیچگونه سازماندهی و تدارکی برای روزهای دمکراسی نباشند. اپوزیسیون امروز شوروی، برخلاف کشورهای اروپای شرقی، فقط در بهره شخصیت های ناراضی سابق و یا اصلاح طلبان حزبی خلاصه می شود و سیاست پنج ساله پروسترویکا نیز با وجود فعال کردن جریان های فکری هنوز اجازه یک زندگی سیاسی با شرکت مؤثر احزاب سیاسی را نداده است.

بهران حاد اقتصادی در کنار بحران های اجتماعی بسیار عمیق مانند مساله ملیت ها و اقلیت ها به صورت دو عامل تهدید کننده دائمی برای سیاست های پروسترویکا درآمده اند. ترهقیات تنوع فوق العاده ملیت های ساکن شوروی و تفاوت های عظیم فرهنگی و اجتماعی منطبق مختلف از نشواری های رونده اصلاحات به شمار می روند.

بدین ترتیب گاریباچف در موقعیت بسیار دشوار و شکننده ای قرار گرفته است و علیرغم موفقیت های بزرگ در سیاست خارجی و در جلب اعتماد افکار عمومی جهان و کشورهای غربی در عرصه داخلی با کوهی از مشکلات مواجه است. در یک سوی گاریباچف نیروهای اصلاح طلب قرار دارند که راه حل برون رفت از بحران را دست زدن به اقدامات جدی در عرصه های اقتصادی-سیاسی و نیز تعیین تکلیف قطعی با محافظه کاران می-دانند. در حالیکه نیروهای محافظه کار با تکیه بر مشکلات کنونی، با دامن زدن بر ناراحتی ها، با به وجود آوردن مشکلات سعی در کند کردن روند اصلاحات یاب به عقب نشانند گاریباچف دارند.

به نظر ما جامعه شوروی نیز مانند دیگر کشورهای اروپای شرقی راهی جز پذیرش دمکراسی کامل و پلورالیسم سیاسی، گسترش اصلاحات اقتصادی، کاستن نقش دولت در تولید و در عرصه های دیگر و توجه به الزامات یک جامعه مدرن ندارد.

در این راستا بحران هایی مانند بحران اقلیت ها و ملیت ها و کاملاً قانونمند هستند، زیرا جامعه ناشنهاد بیروز شوروی برای تبدیل شدن به یک جامعه هنجار امروزی زایلان پردروری در پیش دارد. در این راستا طبیعی است که گسترش دمکراسی در جامعه می تواند پیامدهایی مانند درگیری های ملی و قومی را هم در پی آورد. با آب شدن یخ های استبداد هفتادساله، مردم از جمله می توانند دیگر داورطلب ادامه زندگی در چارچوب اتحاد شوروی نباشند و این حق طبیعی آنهاست که حتی طبق همین قانون اساسی موجود، درباره سرپوشخت خویش تصمیم بگیرند. از هم اکنون پیدا است که اگر در شرایط اشتقاق نگهداشتن این طیف وسیع نژادی، فرهنگی و مذهبی امری «میسر» بود، در شرایط دمکراسی می توان هر لحظه انتظار بر خوردهای دیگری را داشت به ویژه آنکه در جریان این جنبش های گزانه با تکیه بر فرهنگ، ملی و مذهبی متعددی عمل می کنند و از ناسیونالیسم افراطی تا افراد حزبی فاسد و آسیب دیدگان پروسترویکا از دمکراسی در جهت مقاصد خود به خوبی می توانند سود جویند.

نباید فراموش کرد که جمهوری هایی مانند لیتوانی، استونی و لتونی که از طریق معامله ننگین استالین با هیتلر به زور به اتحاد شوروی ضمیمه شدند و برخی مناطق آسیای دیگر، با فرهنگ، تاریخ و سنت هائی به کلی متفاوت با مناطق اروپایی طی هفت دهه گذشت همواره «جهان سوم» اتحاد شوروی باقی مانده اند. امروز از یک سو خلق های جمهوری های گزانه با تکیه بر فرهنگ، ملی و مذهبی خود نسبت آتش خود پیش می کشند و از سوی دیگر موج بنیادگرایی و شرونیسم جمهوری های آسیای و فراگرفته است. نتیجه ۷۰ سال سیاست قیومیت، تحقیر و آقا پالاموری زمامداران مرکزی، امروز به صورت انزویباجان، ازبکستان، ترکمنستان و -عقب مانده و عقبه ای، رانده شده به سوی شرونیسم و بنیادگرایی مذهبی در برابر چشمان ما قرار دارد. ۷۰ سال زندگی «غیرمادی» و آکنش های «غیرمادی» را هم در پی می آورد. از این رو بسیاری طبیعی است که با وزیدن نسیم دمکراسی جنبش های افراطی در میان مردم از امتیاز برخوردار شوند و حتی افراد فاسد حزبی از احساسات و ششم مردم در جهت مقاصد خود استفاده کنند. چرا که در پی

احتمال قابل توجه، در حالیکه در جریان گذار جامعه سرمایه داری به جامعه سوسیالیستی چنین گسستی دورسره و نذون و ابزار تولید و شیوه زندگی اجتماعی به وجود نمی آید. به عبارت دیگر پذیرش روابط سوسیالیستی و یا سرمایه داری در جامعه مدرن امروزی همان فاصله گیری و دگرگونی های عمیق را در پی ندارد که ما در دوره گذار از نئودالیسم به سرمایه داری شاهد بودیم. به همین دلیل است که مثلاً در برخی کشورهای اروپای شرقی فقط در پی یک انتخابات یا عقب نشینی حزب حاکم، نظام سوسیالیستی گاه در عرض چند هفته می تواند جای خود را به آن سیستم حکومتی دهد که خواهان گسترش روابط سرمایه داری و حذف تدریجی نظام سوسیالیستی است.

بدین ترتیب شمای کلیسبک گذار از جامعه سرمایه داری به سوسیالیسم در اندان ما دگرگون می شود و ما در یک مسابقه واقعی با دیگر نظام های اجتماعی در صورتیکه قادر باشیم پیام آور و سازنده جامعه انسانی گریم، خواهیم توانست به پیشرفت نظام مورد علاقه خود و اقبال مردم از آن امیدوار باشیم. دیگر نباید تصور کنیم که نسبت غیب «چپر تاریخ» خواه ناخواه حکومت و جامعه را روزی نصیب ما خواهد ساخت و ما یک بار برای همیشه در مسند قدرت قرار خواهیم گرفت. واقعیت این است که اگر ما نتوانیم اعتماد مردم را جلب کنیم، اگر نتوانیم اکثریت جامعه را با آرمان های سوسیالیستی موافق گردانیم، اگر نتوانیم بر عمل نظامی برتر از سرمایه داری ارائه دهیم، امکان بازگشت به جامعه سرمایه داری وجود دارد و این رفت و بازگشت می تواند مضمون دوره ای طولانی از زندگی دوران معاصر بشری را به خود اختصاص دهد.

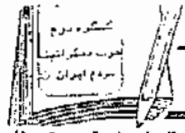
با این مقدمه عمومی و بسیار ضروری در تحلیل اوضاع جهان می توان از مواضع اثباتی مستحکم تر به مسائل جهان نگرینست و حوادث را انگونه که هستند و نه انگونه که ما می-خواهیم باشند، توضیح داد و با همه پیوندهای معاصر برخوردی معینی داشت. در این بخش ابتدا به تحولات پرمهنگ کشورهای اروپای شرقی پرداخته می شود و در پی آن به تأثیر این تغییرات در روابط بین المللی اشاره خواهد شد. درینش دیگر درباره مسائل کشورهای سرمایه داری پیشرفته و کشورهای جهان سوم بحث خواهد شد و سرانجام دریایان مقاله ویژگی یک سیاست خارجی چه، مترقی و انسانی بر شمرده خواهند شد.

نتیجی ما طی چندسال اخیر تحولاتی را از سرگذرانده است که شاید در تصورات هیچ یک از ما نمی گنجید. مرکز این تحولات اروپای شرقی است و آنچه که در تابستان و پائیز ۱۹۸۹ در این کشورها گذشت را می توان، از هر نظر در شمار مهم ترین وقایع قرن حاضر جای داد.

پروسترویکا نقطه آغاز تحولات

به روی کار آمدن م-گاریباچف در اتحاد شوروی نقطه آغاز این تحولات پرمهنگ است. گاریباچف در شرایطی قدرت را به دست گرفت که جامعه اتحاد شوروی با بحران همه جانبه اقتصادی-اجتماعی مواجه بود. طی دوران سیاه استالین و در پی آن در جریان یک ربع قرن اخیر که در ادبیات شوروی «دوره رکود» نام گرفته است، اقتصاد شوروی متحمل لغات و ضرریات سهمگین شد. عقب ماندگی فنی، پائین بودن کیفیت کالاهای تولیدی، عدم توجه به کالاهای مصرفی مورد نیاز مردم، رکود جدی در بخش کشاورزی، وضعیت بحرانی در اقتصاد این کشور به وجود آورده بود، این اقتصاد نه تنها قادر بود با کشورهای غربی به رقابت برخیزد، بلکه در موارد بسیاری در حل ضروری ترین نیازهای جامعه نیز کارائی خود را از دست داده بود. به نوشته روزنامه اخبار مسکو یک پرواورد کارشناسان اقتصادی اتحاد شوروی نشان می دهد که اگر در برخی رشته ها مانند الکترونیک، کارائی مؤسسات تولیدی ژاپن، آمریکا و اروپای غربی را حدود ۱۰۰ فروش کنیم، به مؤسسات مشابه در اتحاد شوروی امتیازی بیش از ۲۲ نس توان داد. اگر از برخی عرصه های علمی و فنی به ویژه تکنیک فضا و یضف های نظامی بگذریم، اقتصاد شوروی در اکثر زمینه ها از کشورهای دیگر مستحق جهان بسیار عقب تر مانده است. دولتی شدن کامل نظام شوروی پرورکراسی و غریب و طولی، عدم شلاتیت و فساد همه گیر مانند سرطان همه تنه اقتصاد شوروی را فراگرفته بود. عدم وجود دمکراسی سبب می شد که فساد فراگیر در جامعه و سوء استفاده های کلان صاحبان قدرت (مسئولین حزبی) بتواند بدون درسر به حیات خود ادامه دهد و حتی گسترش یابد. در چنین شرایطی، جامعه شوروی، در پی بیش از هفت دهه حکومت توتالیترستی، تک حزبی و در دوره هائی با سیاست سرکوب خونین و نیز یک اقتصاد عقب مانده و غیر قابل رقابت در سال های آخر قرن بیستم در عمل به سوی یک پرتگاه سقوط سوق داده می شد. گاریباچف گمان گسترش بحران زده و درهم شکسته شوروی را در چنین اوضاع و احوالی در دست گرفت. اولین اقدامات وی برای چهره شدن بر بحران در جهت دمکراتیزه کردن تدریجی جامعه، پایان دادن به سیاست سرکوب مخالفین، اعمال سیاست گلاسنومیت در سطح رسانه های جمعی و تجدید نظر عمیق در سیاست خارجی به همراه برخی اصلاحات اقتصادی هر چند انکاس وسیعی در خود اتحاد شوروی و سراسر جهان داشت، ولی مسائل پر شمار و بعضاً لاینحلی را به میان آورد. در عرصه اقتصاد سیاست پروسترویکا باید بر شکست انحصار دولتی بر اقتصاد و کوشش برای توسعه در بخش خصوصی و تعاونی به ویژه در بخش کشاورزی و خدمات و نیز گسترش رابطه با دنیای خارج نتراستت به سرعت نتایج مغفراه و مورد انتظار را به بار آورد. این ناکامی ها ریشه در عمیق بودن بحران و عدم کارائی اقتصاد، ناپیگیری در اجرای اصلاحات، کارشکنی نیروهای محافظه کار، لختی نظام اداری و حملت محافظه کارانه بسیاری از اصلاحات دارند. در نتیجه وضعیت اقتصادی و به ویژه تولید کالاهای مصرفی نه تنها بهبود نیافته است، بلکه نسبت به گذشته بدتر شده و ناراضیاتی های وسیعی در میان مردم به وجود آورده است. پنج سال تجربه سیاست پروسترویکا و گلاسنومیت جامعه شوروی را مستغوش تغییرات جدی کرده است که از آن میان می توان به نکات مهم زیرین اشاره کرد:

سیاست گاریباچف دارای خصیلت مرحله ای است و هیچ چشم انداز بلندمدتی در برابر شهروندان قرار نمی دهد. روند پرسترویکا بیشتر به حرکت در تاریکی به صورت کورمال کورمال می ماند. اصلاحات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بسیار مرحله ای و کنترل شده هستند و روش از من-پیشرویی به طرز رایجی به کار گرفته می شود و گاه



هفت دهه زندگی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تحصیل شده از بالا و شرایط بسیار دشوار زندگی، امروز برای «پایتین» غنط «ایراز وجود» در برابر «بالا» از اهمیت برخوردار است.

انقلاب های مردمی در اروپای شرقی

یاد گرم اصلاحات در اتحاد شوروی و اتخاذ سیاست خارجی عدم دخالت و آزاده گذاشتن اروپای شرقی در تعیین سرنوشت خویش توسط این کشور به تدریج یخ های منجمد حکومت های توتالیتر اروپای شرقی را که همگی در یک بهران اقتصادی-اجتماعی و عدم اعتماد توده ای به سر می بردند، به تدریج ذوب کرد. شاید بهترین دلیل وابستگی این کشورها به نظام اتحاد شوروی در گذشته دموارسی ناپذیر روی و در مواردی نقش تعیین کننده شوروی در به پیش راندن روند اصلاحات در اروپای شرقی بود. ۲۴ سال پیش امیوه ناگی و ۲۲ سال پیش دویچک به خاطر زدن به اصلاحاتی که نامنه آنها به مراتب معدومتر از اشی بود که امروز در اتحاد شوروی و یا دیگر کشورهای سوسیالیستی اجرا شده اند، چهار انچهان «کوشمالی» برادر بزرگتر شدند که از حواکث تراژیک و نکات سیاه تاریخ ما به شمار می رود. این تجارب همگی نشان می دهند که تحولات اخیر به هیچ رو قانونمند و از مکانیسم های موجود در جامعه و یا احزاب حاکم ناشی نمی شدند و نقش عامل خارجی (سیاست گاریباچف) و پیام توده های مردم در ایجاد این تحولات تعیین کننده و اساسی بودند.

کشورهای اروپای شرقی با آنکه بسیار بیتر از اتحاد شوروی قدم در راه اصلاحات و در هم شکستن نظام تک حزبی و یا شبه تک حزبی گذاشتند، اما بسیار پرشتاب به نتایجی رسیدند که مردم شوروی هنوز باید برای برخورداری از آنها مبارزه کنند. در پی اصلاحات رایگال در مجارستان و لهستان که تحت فشار فزاینده اپوزیسیون سازمان یافته صورت گرفتند، ما شاهد سه انقلاب بزرگ در آلمان شرقی، چکسلواکی و رومانی بودیم. در هرسه این انقلابات مردم نقش تعیین کننده را ایفا کردند و اپوزیسیون و نیروهای اصلاح طلب از درون جنبش اصیل و فراگیر مردمی سربزاورند. سرانجام در پی همه این وقایع حیرت آور و تاریخی و سقوط یک روزه حکومت هایی که به ظاهر بسیار باثبات و بدون بهران به نظر می رسیدند، رهبران بلغارستان و یوگوسلاوی هم قبل از به خرابیان ریختن مردم، راه اصلاحات را برگزیدند. بدین ترتیب در عرض چند هفته چهاره هائی مانند چائوشسکو، ژیکوف، هونگر و... که طی دهها سال قدرت مطلقه را نورست داشتند، از صحنه سیاسی این کشورها حذف شدند و جای آنان را نسل جدیدی از کمونیست ها، سایر نیروهای چپ و یک اپوزیسیون متشکل از طبقه وسیعی از نیروهای سیاسی از راست افراطی گرفته تا چپ دمکرات پرکردند. تحولات در این سلسله کشورهای دارای نکات مشترک بسیار یا اهمیتی هستند:

- در تمام این کشورها، نقش رهبری احزاب کمونیست در جامعه به عنوان رهبر جامعه سوسیالیستی از قانون اساسی حذف شده است و این احزاب با پذیرش پارولیسیم سیاسی و نظام چند حزبی در حقیقت ساختار سیاسی حاکم بر کشورهای خود را از بین بزرگون ساخته اند. پذیرش اصل پارولیسیم سیاسی بدین معناست که قدرت سیاسی، تابع رای مردم خواهد بود و نظام سوسیالیستی به صورت «توفیق اجباری» از سوی حزب برای همیشه به مردم تحمیل نخواهد شد.

- بهران اقتصادی و عدم اعتماد وسیع توده های مردم، محرکه های اصلی تغییرات اخیر را تشکیل می دهند. در کلیه این کشورها، سطح زندگی مردم به طرز فاحشی با سطح زندگی مردم در اروپای غربی متفاوت است. و این موضوع بیش از همه به عدم کارایی نظام اقتصادی این کشورها مربوط می شود. به عنوان مثال هفت نامه عصر جدید چاپ ماسکو در شماره ۶۱ سال ۸۹ خود نتایج ۴۰ سال اقتصاد سوسیالیستی در چکسلواکی را اینگونه جمع بندی می کند: «از نظر تولید سرانه ناخالص ملی، چکسلواکی از رده دوم جهان به رده پنجم سقوط کرده، در بخش برینیه آموزش و پرورش چکسلواکی در طول ۴۰ سال از مقام ۲۲ به مقام ۷۲ سقوط در تیا رسید. این در حالی است که این کشور از نظر سهم تولید در بخش تولیدی صنعت در جهان را به خود اختصاص می دهد (۹۷ درصد) و از نظر آلویکی محیط زیستی نیز در اروپا مقام اول را دارد. در کلیه این کشورها اقتصاد در سه عرصه اصلی پیشرفت فنی و تولید، سهم در اقتصاد جهانی و تأمین نیازهای روزمره مردم کارنامه بسیار منفی دارد و این کارنامه بسیار منفی در کنار یک شیوه حکومت مستبدانه و فئودمکراتیکه سبب شده است که احزاب کمونیست حاکم در این کشورها از نفوذ و اعتبار بسیار ناچیزی در میان مردم برخوردار باشند و افکار عمومی برخوردار بسیار منفی با کمونیست ها و یا جامعه سوسیالیستی داشته باشند.

- مرچریان حواکث سال های اخیر در کشورهای اروپای شرقی نقش مرکزی و در موارد متعددی تعیین کننده روشنفکران بسیار قابل توجه است. گذشته از آنکه در همه سال های اختناق، کمیته های دفاع از حقوق بشر و دمکراسی در اروپای شرقی همواره با ابتکار روشنفکران برپا می شد. در تحولات ماههای اخیر، دانشمندان، هنرمندان و دیگر روشنفکران، همواره در صفوف اول مبارزه قرار داشتند. این موضوع از جمله در ارتباط با برخورد جامعه شناسان با قشریندی در جامعه معاصر و نقش فزاینده طبقات و اقشار میانی و حضور فعال آنها در زندگی اجتماعی حائز اهمیت است و امروز در بسیاری از این کشورها نمایندگان برجسته چریکات روشنفکری مانند واسلو هاول رئیس جمهور جدید چکسلواکی به مقامات بالا دست یافته اند.

- احزاب کمونیست کلیه این کشورها تحت فشار مبارزه مردم، در برخورد با واقعیات تکان دهنده و نیز مبارزه نیروهای اصلاح طلب درون حزبی، به تدریج سازشی های عمیق ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی دست زده اند. سمت این دگرگونی ها پذیرش ایده های مربوط به سوسیالیسم دمکراتیک و کنار گذاشتن آن سست از نظریات و مبانی ایدئولوژیک است که از نظر این احزاب علت اصلی خطاها و ناکامی های بزرگ گذشته را تشکیل می دهند. نیکتاتوری پرولتاریا، مفهوم در چنگ داشتن انحصاری قدرت، دولت ایدئولوژیک و سانترالیسم دمکراتیک کمبذرتنی از جمله موارد مهمی هستند که بازنگری انتقادی این احزاب به گذشته و مبانی ایدئولوژیک مورد تجدید نظر اساسی قرار گرفتند و اکنون می توان مشابهت های بیشتری میان پرتامه این احزاب و برخی احزاب

سوسیال دمکرات اروپای غربی یافت. در لهستان و مجارستان و آلمان شرقی حتی نام حزب هم به نشانه گسست قطعی با گذشته عرض شده است. در دو نمونه مجارستان و لهستان، این جدایی بسیاری جدی است. به طوریکه حتی حزب سوسیالیست مجارستان به طور رسمی تقاضای عضویت در انترناسیونال سوسیالیست را کرده است و در اسلوانامه، حزب وارث همه سنت های مثبت و دمکراتیک کمونیست هاروسوسیال دمکرات ها قلمداد شده است. در زمینه بین المللی درک از انترناسیونالیسم پرولتری به کلی دگرگون شده است. در پرتامه این احزاب گسترش رابطه با همه احزاب مترقی و چپ از احزاب کمونیست تا احزاب مترقی و چپ دیگر مانند سیزها، سوسیال دمکرات ها، آلترناتیوها و... مورد تأکید قرار گرفته است و حتی در پرتامه حزب سوسیالیست مجارستان، تماس با احزاب استالینی منع گردیده است در مورد سمت گیری آینده، حقیقت این است که با توجه به شتاب باورنکردنی حواکث، هیچ حزبی دارای سفسه حاضر و آماده ای برای جامعه فردا نیست. حتی اگر احزابی مانند حزب سوسیالیست مجارستان و یا لهستان به فوض هم در انتخابات اشی سرفیشتی کسب کنند، معلوم نیست سوسیالیسم دمکراتیک که وعده می دهند، دارای چه ویژگی های مشخصی خواهد بود. در واقع این مساله هم اکنون موضوع جدی ترین بحث ها در همه اروپای شرقی است. بسیاری از رهبران تسل ثو به همه تجربه های مثبت و منفی در اروپای شرقی و غربی برای یافتن راه آینده نظر دارند.

شواریندازه وزیر خارجه شوروی در پاسخ به یک خبرنگار سوئیسی پیرامون این مساله می گوید: «تجربه های سونفیهامانگونه که امروز متداول است، «انگیزی سونده». از مدت ها پیش، و امروز بیش از هر زمان نیگوری سوره توجه ما بوده است. هم در عرصه تئوریک و نظری و هم در عرصه عمل. ما فکر می کنیم که مشخصه رفاه اجتماعی ارمانی در هزاره سوم این خواهد بود که ترکیبی از همه تجربه های مثبتی را که انسان ها کسب کرده اند، در خود گرد خواهد آورد. سونده در این زمینه ها چیزهای زیادی برای عرضه کردن دارد. ماه های آینده، اولین تجارب دمکراسی واقعی در اروپای شرقی از طریق برگزاری انتخابات آزاد حتماً مناسه جدی نویی برای تحلیل وضعیت احزاب و نیروهای سیاسی این کشورها در اختیارها قرار خواهند گذاشت. از هم اکنون معلوم است که احزاب کمونیست یا سابقاً کمونیست در هیچیک از این کشورها نتوانند توانست درصد آرای بالایی را به خود اختصاص دهند. اپوزیسیون این کشورها نیز در صورت پیروزی راه انسانی در پیش نخواهد داشت. بازسازی اقتصاد بهران زده این کشورها در شرایط اوچگیری انتظارات و فرامست های اقشار و گروههای مردم به ویژه با توجه به تأمین اجتماعی که همواره در این جوامع حتی در سطح ناازل- وجود داشت است، بسیار دشوار و پردرد است. در این عرصه چه نوع چپ دمکرات و مردمی می تواند همواره نقش مهمی برعهده داشته باشد.

در مجموع باید اذعان کرد که حواکث تکان دهنده و تاریخی اروپای شرقی در سال ۱۹۸۹، یک پیروزی بزرگ برای نیروهای هوادار سوسیالیسم دمکراتیک و یک شکست جدی و حتی شاید تعیین کننده برای خیف هواداران سوسیالیسم بولتی، پرولتاریک، فئودمکراتیک از طریق نیکتاتوری پرولتاریا و در یک کلام همه افکار کهنه خدمتمکراتیکه درباره سوسیالیسم است. اما این پایان ناگزیر، خود آغاز راه طولانی و دشوار دیگری است برای یافتن جامعه ای که بزآن هم دمکراسی و هم عدالت اجتماعی هم زمان نصیب مردم گردد و در سلیست خارجی از اصول انسانی و دمکراتیکه پیروی شود.

در کنار تحول احزاب کمونیست، طبقه وسیعی از اپوزیسیون در کشورهای اروپای شرقی فعالیت خود را آغاز کرده است که مجموعه آنها طبقه به کلی ناهمگونی را تشکیل می دهند. در لهستان که سندیکیا همبستگی از ده سال پیش با حمایت گسترده کلیسا به طور متشکل فعالیت می کرده است، بزرگترین نیروی سیاسی کشور است و رهبران آن اشکارا از گسترش سریع مناسیات سرمایه داری در جامعه جانبداری می کنند. در آلمان دمکراتیک، سوسیال دمکرات ها و «دهمایش نوین» که یک نیروی چپ است، از حمایت وسیع افکار عمومی برخوردارند. در بلغارستان اپوزیسیون در حال شکل گیری است و در رومانی پیروم تلاش نیروهای سابقاً کمونیست و متحدان آنها که در چینه نجات ملی گرد آمده اند، نیروهای سیاسی سنتی در این کشور (لیبرال ها و احزاب سنتی دهقانی و...) به سرعت نفوذ خود را گسترش می دهند. در مجارستان نیز کفه ترازو به سود نیروهای هوادار سوسیال دمکراسی سنگینی می کند و نیروهای سیاسی لیبرال و راست دارای نفوذ گسترده ای نیستند. در مجموع به نظر می رسد باتوجه به نوپایی جنبش دمکراسی در این کشورها، سال ها فعالیت سیاسی لازم است تا نیروهای سیاسی به تدریج دارای مواضع روشن و پایتبات تر درباره مسائل مهم جامعه و جهان شوند.

نکته دیگری که در ارتباط با زلزله سیاسی در اروپای شرقی بسیار قابل توجه است، هسلت مسالمت آمیز انقلاب های مردمی در این کشورها (به جز مورد رومانی) بود که از هر نظر توجه افکار عمومی جهان را به خود جلب کرد. این رفتار از سوی «بالایی ها» و «پایتینی ها» گاه به طرز تمسین انگیزی جلوی تخریب و در حقیقت «زبان های» انقلاب را گرفت و نمونه های نوینی از حل معضلات گاه بسیار حائز پیچیده از خود بوچا گذاشتند.

دگرگونی عمیق در جهان

تغییرات اساسی در درک و عملکرد رهبران اتحاد شوروی طی پنج سال گذشته فضای سیاسی جهان را مستفوض تحولات عمیق و جدی نموده است. این تغییرات تا بدان حد است که قلمی متداول و سنتی از روابط شرق و غرب به کلی از اعتبار افتاده است و امروز روابط و مناسبات نوینی که در قرن حاضر به پیامتی است جای روابط گذشته را گرفته است. امروز دیگر شوروی برای آمریکا «امپراتوری شرق» نیست و حتی چرخ بوش در جریان بهران ازربایجان ضمن دفاع از گاریباچف از وی به عنوان «تنها امید متنافع آمریکا» نام برد و شوروی نیز دیگر آمریکا را اصلی ترین دشمن خود و بشریت به شمار نمی آورد. گاریباچف در پایان دیدان خود یا چرخ بوش در ناکت بزرگی دوران اخیر را این گونه توصیف می کند: «جهان دوران جنگ سرد را پشت سر می گذارد و دوره ای از صلح با دوام آغاز می شود که اینک ما فقط در ابتدای آن هستیم. سیاست گاریباچف در پنج سال گذشته توانسته است اعتماد افکار عمومی کشورهای غربی و نیروهای سیاسی این

دیدگاهها

کشورها را به خود جلب و کند و در این میان روند اصلاحات در درون دموکراتیزه کردن جامعه شوروی در شکل گرفتن این ارزیابی مثبت در میان جهانپایان نقش اساسی ایفا کرده است. در سرنوین رهبری اتحاد شوروی از روابط بین المللی عناصر اساسی دستخوش تغییر شده اند که حرکت در گذشته نقش مهمی در شکل دادن به سیاست خارجی اتحاد شوروی ایفا می کردند. علاوه بر مسئله بران که در سطر فوق بدان اشاره شده در نکات اساسی دیگری هم تجدید نظر صورت گرفته است:

در درون نوین، نقش مبارزه طبقاتی در مقیاس جهانی و از جمله از طریق سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی به عنوان نیروی سمت دهنده کامل اجتماعی معاصر تلقی شده است و جای آن را نظریه میثقی بر همکاری همه کشورها (با نظام های اجتماعی و سیاسی گوناگون) در راستای منافع و مسائل عمومی همه بشریت (و نه طبقه یا طبقات خاص) گرفته است. بر اساس این درک، مسائلی مانند صلح، صلح مسلح، محیط زیست و... در شمار مسائل مشترک همه بشریت هستند و تکامل آتی جامعه بشری به صلح همکاری همه کشورها برای غلبه بر این مشکلات و اجتناب از بروز تنش در سطح جهانی بستگی دارد. بدین ترتیب اگر پیش از این همزیستی مسالمت آمیز شکلی از مبارزه طبقاتی تلقی می شد، اینک علائق همه بشریت به مثابه ضرورت های اصلی برشمرده می شود. با اذکار مضمون طبقاتی سیاست خارجی، اتحاد شوروی از نقش خود به عنوان نیروی اصلی محرکه و انقلاب جهانی و رهبر همه نیروی انقلابی نوران ماه دست می شوید و مبارزه طبقاتی در کشورهای گوناگون را امر خود این کشورها تلقی می کند. با چنین درک جدیدی است که انترناسیونالیسم انسانی بر ادبیات شوروی جای انترناسیونالیسم پرولتاریائی می گیرد و امر همبستگی جهانی نه یک مساله «طبقاتی» که یک مساله عمومی بشری انگاشته می شود.

رهبران جدید شوروی از سیاست برابری نظامی با غرب که به بهای تضعیف شدید اقتصاد داخلی آن تمام شده است به تدبیر چشمی می پرورند و به سیاست «کفایت معقول» روی می آورند. زیرا اتحاد شوروی نه از نظر اقتصادی قادر به این رقابت ویرانگر است و نه اصولاً در این معصوم، داشتن چندین بحب اتمی (در شرایطی که ذخائر موجود قادرند چندین بار کوه زمین را نابود کنند) عامل یوترویی یا بازدارنده در شرایط جنگی احتمالی به شمار می رود.

در دیدگاه رهبران جدید شوروی اجتناب از هرگونه جنگ و درگیری جای مهمی را به خود اختصاص می دهد. بر این اساس اتحاد شوروی نه تنها در صدد مقابله با همه عوامل بحران ژانی است که می توانند به بروز یک جنگ جدید کمک کنند، بلکه وجود مناطق بحرانی و متشنج در گوشه و کنار جهان را هم به ژیان صلح ارزیابی می کند. از همین زاویه نظریه گذشته مربوط به «امنیت شوروی» هم در دیدگاه این کشور چهار تغییر شده است و گارباچف معتقد است که «امنیت شوروی را نمی توان به بهای نا امنی دیگر کشورها تأمین کرد». این بدان معنا است که اتحاد شوروی در «درگیری های منطقه ای» در جهان برای حفظ «منطقه نفوذ» خود (به صورت دخالت نظامی و یا حمایت تعال نظامی، اقتصادی و یا سیاسی به جنبش های ضد امپریالیستی) مانند گذشته عمل نخواهد کرد.

یکی از اصولی که در همین راستا مورد تجدید نظر قرار گرفته است، سیاست حفظ متحدان به هر قیمت است. پذیرش اصول دموکراسی و حق انتخاب آزاد برای مردم هر کشور دیگر جایی برای یک دخالت نظامی نظیر آنچه که در سال ۶۶ در سهاستان، ۷۸ در چکسلواکی و ۱۹۸۰ در افغانستان با هدف حفظ «منطقه نفوذ» آن به وقوع پیوسته باقی نمی گذارد. رهبری اتحاد شوروی به همراه دیگر اعضای پیمان ورشو اکنون به طور رسمی هر سه تجربه خونین و تلخ و دخالت نظامی را محکوم می کنند. تلاش های شوروی در جهت حل برخی از درگیری های مهم منطقه ای مانند افغانستان، کامبوج، انگولا و نیکاراگوئه در همین راستا قابل درک است. یک نمونه جالب در این زمینه در ماه های اخیر امتناع شوروی از دخالت مستقیم نظامی در رومانی - آن هم در شرایطی که افکار عمومی جهان آن را به طور کامل تأیید می کردند - است.

بدین ترتیب می توان گفت که دستگاه رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی با مشاهده وضعیت بحرانی جامعه خود و نیز لافنی و غیرواقعی بودن بسیاری از بنیادهای ایدئولوژیکی و سیاسی مربوط به تحلیل اوضاع جهان دست به یک خانه کشانی جدی و رایجکال در این زمینه زده اند. سیاست نوین خارجی اتحاد شوروی در حقیقت انعکاسی

است از وضعیت واقعی این کشور و جایگاه آن در جهان و بیش از آنکه مشروعیت خود را از احکام تئوریک مجود و گاه به کلی بیگانه با واقعیت کسب کند، به زندگی واقعی و مشکلات و تشنگاهای ملجهم در داخل کشور بنگی است. خود گارباچف نو این باره می گوید: «امروز سیاست خارجی ما حتی پیش از پیش از عامل سیاست داخلی و منافع ما در

تمرکز روی فعالیت های سازنده ای که متوجه ترقی کشورمان باشد، متناوب می گردد. به همین دلیل است که ما به یک صلح پایدار و روابط بین المللی نوین سازنده و قابل پیش بینی نیاز داریم». کاهش بار «هزینه های نظامی و نیز پائین آمدن تعهدات شوروی در مناطق بحرانی جهان به طور مستقیم در خدمت رشد اقتصاد عقب مانده و بحران این کشور قرار خواهد گرفت.

از سوی دیگر گارباچف و همکارانش برای حل مشکلات اساسی خود می بایست نقش شوروی در صحنه سیاسی جهان را به طور جدی تغییر می دادند. وارد شدن شوروی به مدار بازار جهانی و همکاری اقتصادی وسیع با کشورهای غربی به ویژه برای برخوردار شدن از کمک های فنی و مالی آنها با درک بیشترین از جهان ناممکن بود. به عبارت دیگر «کشف های ایدئولوژیکی» به تعوی هموار کننده چاده ای بودند که سیاست نوین می بایست در آن به جلو رود. دیگر نمی شد هم خود را «پیشگام انقلاب جهانی» به شمار آورد، و هم ادعا کرد که کشورهای سرمایه داری هرگز «همیق ترین بحران ها» هستند و «سوسیالیسم پیروز شده» هر روز موفقیت های عظیم تری کسب می کند و «هژمونی پرولتاریا» در سطح جهان تأمین شده است و در عین حال از کشورهای امپریالیستی و سرمایه داری برای بازسازی اقتصاد ناتوان و ناکارای خود یاری طلبید.

سیاست نوین اتحاد شوروی در عرصه بین المللی توازن موجود در سطح جهانی را در آخرین دهه ترن پیستم چهار تغییرات عمیقی کرده است. وقایع ماه های اخیر در اروپای شرقی به این روند شتاب بی سابقه ای بخشیده است. تحریف قابل ملاحظه تنش میان دو قدرت بزرگ و تلاش مشترک آنها برای حل برخی محضلات مهم منطقه ای قضای نوینی را در مراسم جهان به وجود آورده است. برای اولین بار دو بلوک نظامی توافق کرده اند که بخشی از زرادخانه اتمی خود را نابود کنند و هر یک ۱۵۰ هزار تن از نیروهای نظامی خود را از اروپا عقب بکشند. درک مستقی از رقابت میان دو بلوک به سرعت در اذهان مردم در حال تغییر است. نظرخواهی های گوناگون نشان می دهند که در افکار عمومی این کشورها دیگر شوروی به عنوان یک «خطر» یا «دشمن» به شمار نمی رود و گارباچف به یکی از محبوب ترین و با اعتبار ترین رهبران سیاسی ترن حاضر میدان شده است.

ادامه این روند می تواند بدانها منجر شود که پیمان های نظامی ملت وچودی خود را از دست دهند و در پیش بینی بودجه نظامی کلیه کشورها برای سال های آتی کاهش به چشم می خورد. به ویژه در این زمینه تحولات در اروپا از اهمیت محوری برخوردار است. اتحاد در آلمان یا تحقق ایده «خانه مشترک اروپائی» گارباچف یا «کنفدراسیون اروپائی» میتران همگی در جهت پاک کردن مرزها و دیوارهای است که طی ده ها سال کشورهای اروپائی را از هم جدا می کرد.

از سوی دیگر جو جدید جهانی، نقش و اعتبار سازمان های بین المللی را در حل مسائل افزایش داده است. در این زمینه سمرنه های تغییر تطمنامه ۸۸ درباره جنگ ایران و عراق و یا دخالت مؤثر سازمان ملل در حل مساله ناسی بیا و یا نقش که سازمان ملل در راستای حل مساله کامبوج و یا مسرا ایفا می کند، قابل توجه است.

کشورهای غربی که ابتدا به طور عمد با دیده توفید به ابتکارات و سیاست نوین گارباچف می نگریستند، در دو سال اخیر برخورد جدیدی را پیرامون سیاست گارباچف در پیش گرفته اند. برای غرب عقب نشینی اتحاد شوروی از مواضع اساسی مربوط به سیاست خارجی گذشته که رقیب اصلی آنها در عرصه بین المللی به شمار می رفت موضوع کم اهمیتی نیست. زیرا غرب در سیمای این سیاست نوین و عقب نشینی ها، پیروزی سرمایه داری و شکست سوسیالیسم را می بیند و همه جا تبلیغ می کند.

از سوی دیگر گشوده شدن بازار بزرگ کشورهای سوسیالیستی برای اقتصاد غرب و هلش این کشورها برای دریافت تکنولوژی مدرن، برای کشورهای سرمایه داری از اهمیت فراوانی برخوردار است و بخشی از رونق اقتصادی مورد انتظار برای سال های آتی این کشورها مدیون دورنمای گسترش رابطه با اروپای شرقی است.

سرانجام باید در این عرصه به نقش مهم افکار عمومی و نیروهای سیاسی باتوجه به ارزش های شناخته شده دموکراسی و حقوق بشر اشاره کرد که با توجه به تحولات دمکراتیک در اروپای شرقی و نیز تلاش های سازماندهی گارباچف برای پیشبرد یک سیاست نوین خارجی در اتحاد شوروی به صورت نیروی پشتیبان این حرکت درآمدند.

نتیجه

در بخش دوم مسائل مربوط به کشورهای سرمایه داری پیشرفته، کشورهای جهان سوم و سرانجام رهوس یک سیاست خارجی مترقی مورد بحث قرار خواهد گرفت.

(پیش)

ها و کارخانه ها عهده دار شده بوده (۱۹۸۹).

اینک بعد از هفتاد سال بلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (۵ فوریه ۱۹۹۰) برای دستیابی به آنچه اکنون سوسیالیسم دمکراتیک و انسانی می نامد، مجبور است هم به دیکتاتوری حزب واحد پایان دهد و هم نظام چند حزبی را بپذیرد و لایه در جستجوی همان جبهه سوسیالیستی باشد که ۷۰ سال پیش دست در به سینب آن زد.

باید پذیرفت که نمی توان به آثار و پیامدهای منفی، غیر دمکراتیک و زیانبار ساختمان سوسیالیسم در عقب مانده ترین و دهقانی ترین کشور اروپای «متمدن» و سایر کشورهای «سوسیالیستی» پایان داد، بدون آنکه با لنیسیسم که پایه های نظری-سیاسی آن را تشکیل می دهند روبرو نشود. مایقین داریم که میریازوه چندین روزی فراخواهد رسید، ازآندیشی و تمایل واقعی و جدی برای جستجوی راه برقراری سوسیالیسم دمکراتیک یا سیمای انسانی بدون بررسی انتقادی یا افکار و اندیشه ها و تئوری های لنین و مرتبتهای قلمع با یک رشته احکام اساسی و پایه ای لنیسیسم، غیر ممکن است.

پایان

منابع

۹۲- لنین، منبع شماره ۵۱، صفحه ۲۷



در بدیهی ترین حقیقت ها تردید کن
بیرشت

به چه روزنامه ای نیاز داریم؟

دگرگونی های دوران اخیر در اندیشه ها و بویادهای «سوسیالیسم علمی» همه حوزه ها و نهادهای احزاب چپ را فراگرفته است. یکی از عرصه هائی که در پرتو این تحولات مورد بازبینی انتقادی قرار گرفته، موضوع انتشار يك ارگان مرکزی به عنوان بلندگوی شعارها و برنامه های حزب است. این امر از دیرباز یکی از بدیهی ترین ضروریات هوشیار مکتبی و چپ گرائی به شمار می رفت. در اروپای قرن نوزدهم نخستین احزاب کارگری و کمونیستی فعالیت های تبلیغاتی خود را به طور عمده از طریق ارگان های مطبوعاتی خود انجام می دادند. جنبش سوسیال دمکراسی هم با وجود برخوردارى از دستگاههای انتشاراتی و تریبون های پارلمانی و سایر امکانات تبلیغی، به سنت دیرپای انتشار يك ارگان اصلی و مرکزی وفادار ماند.

لشکر رهبر برنامه يك ارگان حزبی را، مثل نهادهای دیگر حزب واحد پولیتری، فرمول بندی کرد. او در کتاب «چه باید کرد؟» بخش بزرگی از مناقشات خود با «اکنومیست ها» را به تشریح «ضرورت يك ارگان مرکزی سراسری» اختصاص داده است. نشن ارگان را تا مرحله يك ابزار تشکیلاتی بالا برده، می نویسد: «يك ارگان سراسری باید آن ریسمان اساسی باشد که اجزای پراکنده تشکیلات حزب را به هم پیوند دهد.»

گذشته از این کارکرد تشکیلاتی، نشن دو وظیفه اساسی برای نشریه ارگان قائل است: «تبلیغی: به اعتقاد او وظیفه اصلی هر حزبی «تبلیغات سیاسی است» و این کار هم بدون يك ارگان سراسری غیر قابل تصور است.»

«تهیهچی: ارگان باید توده ها را به مبارزه انقلابی برانگیزد. به گفته او «نشریه باید چهره مبارزه طبقاتی و خشم مردم را به يك حریق عمومی مبدل کند. بی جهت نبود که او عنوان «ایسکرا» (چرکه) را برای روزنامه ارگان مرکزی حزب انتخاب نمود.»

از آغاز شکل گیری جنبش کارگری در میهن ما در اوایل قرن بیستم، مفهوم ارگان - یا همین نقش و وظایف - مورد توجه گروهها و تشکل های چپ قرار گرفته است. طبق همین سخت رایج و جاافتاده، حزب بدون ارگان، به تجمعی بی هویت، یا کاروانی بی راهنما تشبیه می شود. در تجربه حزب دمکراتیک مردم ایران، نقش ارگان حتی از این هم اساسی تر بود؛ چون قبل از اینکه حتی حزبی تشکیل شود، ارگان آن - پژواک - منتشر شده بود!

با همه اینها، اصل «مسئله ضرورت يك ارگان مرکزی را امروزه می توان از جنبه های گوناگون مورد تردید قرارداد:

- با گسترش آزادی های دمکراتیک و به ویژه «استقرار آزادی مطبوعات» در اروپای غربی - که فعلاً میدان فعالیت ماست - هر حزبی از این فرصت برخوردار است که برنامه های خود را به آگاهی مردم برساند.

- ارگان مرکزی انحصاری بازنتاب مستقیم نگره «ایدئولوژی واحد» است. در دنیای امروز با پیچیدگی ها و بفرنجی های شگرف آن، هیچ ایدئولوژی یا نظام تفکری نمی تواند مدعی شود که تنها دارنده «حقیقت» است، مگر آنکه خواب های بدی برای دنیا دیده باشد.

- در برداشت های تازه روانشناسی اجتماعی، تبلیغ بدون روشنگری و آموزش کافی، فرقی با عوامفریبی و تعویک احساسات ندارد. در تمام حرکات فاشیستی «ارگان» منظم روزانه نقش مهمی در تبلیغات تروم با شستشوی مغزی ایفا نموده اند.

- آزمون های تلخ چند دهه اخیر و پیدایش نظام های سردکامه فاشیستی در اروپای شرقی (وتکروا نمونه میندل آن در ایران اسلامی) به روشنی نشان داد که تهیه توده های مردم حول شعارهای ایدئولوژیک، نه تنها به معنی تأمین پایه های خلقی جنبش نیست، بلکه به سادگی می تواند فاجعه اثرین باشد.

به این دلایل است که امروزه در محافل فرهنگی غرب نام ارگان به سادگی تداوی گر نشریه ای فرمایشی و هدایت شده است. حتی اعضای احزاب به ارگان های خود به دیده بی اعتمادی می نگرند. جنبش های نوین یا به کلی از «ارگان مرکزی» صرف نظر می کنند، و یا ارگان های خود را به گونه ای تجدید سازمان می دهند که با وظایف آگاه سازی و روشنگری مطبوعات آزاد و مستقل سازگار باشند.

متأسفانه اپوزیسیون ایرانی در تبعید از نشریات معتبر و مستقلی که بیانگر جوانب زندگی و فعالیت او باشد محروم است. همه نشریات - بدون استثنا - اشکار یا پنهان از سیاست معینی پیروی می کنند. در این میان ما به خصوص در بزرخ ناچوری گیر کرده ایم: ازسویی مایل به تشریدگاهها و برنامه خود هستیم، ازسویی دیگر با انحصارطلبی و خودمحوری بی میانه ای نداریم. هم از آغاز روشن بود که يك ارگان مرکزی، به مفهوم سنتی آن نمی تواند پاسخگوی نیازهای دوگانه و «تناقض آمیز» باشد.

راه حلی که بسیاری از درستان ما ارائه دادند، انتشار يك ارگان سراسری بود.

۱. تجفی

فصلی نو در کتاب رزم مردم فلسطین

روایای شیرین صلح

مستمسک کشتار جوانان قرار می دهند که بر اساس آن می توان به هر فلسطینی که صورتش را با چپیه بپوشاند، شلیک کرد. به اعتراف مقامات رسمی اسرائیل در نتیجه سیاست جنایتکاران آنان، از دو سال پیش تا کنون ۵۰ هزار نفر زخمی، ۶۴ هزار نفر زندانی و ۴۰۰ خانه ویران شده اند.

در برابر خراست های فلسطینیان، اسحق شامیر نخست وزیر تا کنون از پذیرش یک کنفرانس بین المللی برای مذاکره و حل مسأله خاورمیانه، شناسایی حق تشکیل کشور فلسطینی و شناسایی سابق به عنوان نماینده رسمی خلق فلسطین امتناع کرده است. در مقابل، وی در آوریل ۱۹۸۹ (اردیبهشت ۱۳۶۷) طرحی برای انجام انتخابات در مناطق اشغالی ارائه داد که در برگیرنده همه ساکنان این مناطق، اعم از فلسطینی یا اسرائیلی است. و این در حالی است که وی امید زیادی نیز به اسکان ده ها هزار مهاجر یهودی شوروی در غرب رود اردن و نوار غزه بسته است. تعداد این مهاجران در سه سال آینده بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار نفر پیش بینی می شود. جمعیت فعلی فلسطینی های مناطق اشغالی در حدود ۹۰۰ هزار نفر است.

جامعه بیچاره

تأثیر انتفاضه تنها به فلسطین اشغالی محدود نمی شود. جامعه اسرائیل نیز از این تأثیرات پرکنارمانده است. از یک سو ۶۸۰ هزار عرب ساکن اسرائیل بی دریغ از این قیام پشتیبانی می کنند. از سوی دیگر بسیاری از نظامیان به بهانه های گوناگون از رفتن به سرزمین های اشغالی سر باز می زنند و تعداد خودکشی ها نیز در میان آنان افزایش یافته است. جامعه شاهد افزایش بی سابقه جنایات و گسترش و عادی شدن خشونت است. انتفاضه همچنین بین پانصد میلیون تا یک میلیارد دلار در سال به اقتصاد بیمار اسرائیل ضربه می زند. از دو سال پیش روند گسترش فقر شدت یافته و به گزارش شرکت بیمه ملی اسرائیل از هر شش خانوار یک خانوار زیر سطح فقر به سر می برد. در این کشور ۴/۴ میلیونی تعداد فقیران در ۱۹۸۸ به ۱۸۰ هزار نفر رسید و در ۱۹۸۹ از مرز ۵۰۰ هزار نفر گذشت. ۱۰٪ افراد فعال بیکارند و تورم از ۲۰٪ گذشته است.

روز سه ام سامبر ۱۹۸۹ اسحق شامیر، عزز وایزمن وزیر علم را به خاطر گرفتن تماس های مستقیم و غیر مستقیم با فلسطینی ها و ساف پرکنار کرد. وایزمن در جنگ شش روزه ژوئن ۱۹۶۷ فرمانده نیروی هوایی بود. وی از مهره های مهم دست راستی اسرائیل به شمار می رفت و در سال ۱۹۷۷ در شکست دادن حزب کارگر، به قدرت رساندن بگین و بستن قرارداد کمپ دیوید نقش کارساز ایفا کرده با انور سادات دوستی شخصی به هم زده بود. اما از سال ۱۹۸۰ کم کم فکرتشکیل اسرائیل بزرگ در اسرائیل فعلی، فلسطین اشغالی و اردن را کنار گذاشت و سرانجام در سال ۱۹۸۴ به شیمون پروز رئیس حزب کارگر پیوست. در حال حاضر او طرفدار مذاکره با ساف

محاصره کرده بود تا مأموران و ممول مالیات بتوانند کار خود را با آسودگی خاطر انجام دهند، مردم تصمیم گرفتند که از پرداخت مالیات به دولت اسرائیل سر باز زنند و اکنون اهالی دیگر مناطق اشغالی نیز به این حرکت پیوستند. عدم پذیرش ساعات کار تصمیلی توسط دولت اسرائیل به ادارات، نکان ها و مدارس فلسطینی نیز شکل دیگری از مبارزه است. از سوی دیگر اشغالگران به بهانه تأمین امنیت و جلوگیری از تجمع کودکان و جوانان فلسطینی و شرکت آنان در پرتاب سنگ به سربازان، و در واقع برای تنبیه جمعی آنان و نیز در هم شکستن نظام آموزشی فلسطین، مدارس و دانشگاه ها را تعطیل کرده اند و حتی سعی می کنند از رفتن آموزگاران به منازل مردم و تشکیل کلاس درس به این شکل نیز ممانعت کنند. هنگامی که استثنائاً در محلی اجازه باز شدن مجدد کلاس ها داده می شود، دبستان ها و دبیرستان ها محل ترند دائمی سربازانی است که به دنبال نوجوانان مشکوک به پرتاب سنگ می گردند. در مقابل، بخشی از معلمان و دبیران به یاری کمیته های انتفاضه آموزش مخفی کودکان و نوجوانان را سازمان داده اند که کار بی خطری نیست. زیرا در صورت لورفتن، معلم به پرداخت جریمه ای معادل ۵ هزار دلار، زندان و اخراج محکوم می شود. سربازان هم بچه های را که کتاب در دست در خیابان دیده شوند کتک می زنند، کودکانی را که تاریخ شان را بدون کتاب، در منزل می آموزند تاریخ فرمایشان را امروز بدون دفتر در خیابان می نویسند.

سرکوب

پاسخ اشغالگران به خراسته های مردم، نه؟ و به قیام آنان سرکوب بوده است. اسحق شامیر رئیس دولت ائتلافی (حزب نست راستی لیگود و حزب سوسیال دمکرات کارگر) ارتش و پلیس و دستجات غیر نظامی مسلح را برای سرکوب مردمی که تنها سلاحشان سنگ است، گسیل داشته است. نتیجه این نبرد نابرابر از ابتدای انتفاضه تا کنون قتل نزدیک به ۶۴۰ فلسطینی است که از این میان ۱۴۰ تن شانزده سال یا کمتر داشته اند. این قتل ها ناشی از شلیک گلوله های واقعی یا پلاستیکی، شلیک افقی نارنجک گاز اشک آور به تظاهر کنندگان یا کتک زدن مستگیر شدگان تا حد مرگ بوده است. سازمان عفو بین المللی در گزارشی که در ماه دسامبر گذشته منتشر ساخت فاش کرد که در اغلب موارد درگیری منجر به قتل، جان نظامیان در خطر نبوده و نیز در برخی موارد مقامات اسرائیلی مستگیر شدگان مشکوک به شرکت در رهبری قیام را عماداً به قتل رسانده اند، در حالی که این افراد حتی مسلح هم نبوده اند. بنا به همین گزارش رفتار نظامیان با سستی و کاهلی و چشم پرسی مورد پیگیری و تحقیق قرار می گیرد. از دو سال پیش تا کنون تنها چهار سرباز به زندان محکوم شده اند و این در حالی است که نظامیان دستورالعملی از اسحق رابین وزیر دفاع (از حزب کارگر) را

روز و هفته ای نیست که خیر از زخمی و کشته شدن چند جوان فلسطینی به دست ارتش و پلیس اسرائیل نرسد. چهل و دو سال است که مردم آواره فلسطین که از حق داشتن سرزمین و دولت خود محرومند، به اشکال گوناگون برای به دست آوردن حق تشکیل یک کشور مستقل مبارزه می کنند. این مبارزه از دو سال و سه ماه پیش پا به مرحله تازه ای گذاشته است. تا پیش از سامبر ۱۹۸۷ نبرد علیه اشغالگران همپوینست عمدتاً توسط گروه های مسلح و تا دیرومانی به شکل عملیات مسلحانه علیه دولت یا ساکنان اسرائیل پیش برده می شد. اما شورش مردمی ساکنین سرزمین های اشغالی (غرب رود اردن و نوار غزه) فصل تازه ای در کتاب رزم خلق فلسطین را گشود.

چشم انداز تازه

با تکیه بر این جنبش فراگیر مردمی، سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) نیز دست به یک تهاجم سیاسی و دیپلماتیک گسترده در سطح جهان زد که با موفقیت های چندی همراه بود. این تهاجم سیاسی در درجه نخست مبتنی بر تجدید نظر مجمع عمومی ساف (پارلمان فلسطین) در برخورد با دورنما و شکل تشکیل کشور مستقل فلسطینی یعنی قبول قطعنامه های ۲۴۲ و ۲۴۸ سازمان ملل متحد و پذیرش امکان وجود دو کشور مجزای فلسطین و اسرائیل بود. از سوی دیگر در این تهاجم سیاسی اعلام تشکیل دولت فلسطین و انتخاب یاسر عرفات به عنوان رئیس این دولت تلاش عمده ای ایفا کرد. تاکنون ۱۱۴ کشور جهان این دولت را به رسمیت شناخته اند.

در حال حاضر ساف و مردم بپاخواسته سرزمینهای اشغالی خواهان تحمیل مذاکره و شناسایی ساف و دولت فلسطین به اسرائیل و برقراری صلح هستند.

مرحله جدید انقلاب فلسطین، یعنی قیام مردمی بی سابقه ای که به انقلاب تلوه سنگ ها یا انتفاضه معروف شده است، دارای ویژگی های چندی است. همان طور که گفته شد سابقاً محور اصلی مبارزه را نبرد گروه های مسلح که در اردن و لبنان مستقر بودند تشکیل می داد. در حالی که اکنون توده مردم در سرزمین های اشغالی، خود و کلان، پیر و جوان، زن و مرد، همبسته و یکپارچه به مبارزه پرداختند. این مبارزه، نه تنها به مردم فلسطین امید و درونمای نوینی نسبت به آینده بخشیده است، بلکه در افکار عمومی جهان تأثیرات عمیقی پرچا گذاشته است.

چهره های گونه گون رزم

گذشته از نوجوانان و جوانان که با تلوه سنگ و پاره آجر نیروهای اشغالگر و سرکوبگر را به مبارزه می طلبند، همه اقشار مردم هر روز شکل تازه ای از مبارزه را کشف می کنند و به کار می گیرند. یکی از نمودهای این شکل توده ای مبارزه، اعتصاب مالیات است. نخستین بار در دهکده بیت سحور، در حالی که ارتش دهکده را



ارانی پس از پنجاه سال

۱۴ بیستم امسال نیم قرن از شهادت دکتر تقی ارانی یکی از پی گیرترین پویندگان راه ترقی خواهی و عدالت جوشی در تاریخ معاصر میهن ما گذشت. آرمان های والا و گسترش آزادی و عدالت اجتماعی، همچنان در سرنوچه خویش پیش رفت، گسترش آزادی و عدالت اجتماعی، همچنان در سرنوچه مبارزات مردم شریف و زحمتکش میهن ما قرار نداشت. پیکار شجاعانه و فداکاری صانقانه و جسارت انقلابی ارانی الگویی فراموش نشدنی برای همه کسانی است که تیره روزی را برای ملت خود و ذلت و خوارگی را برای شخصیت انسانی خویش تاپ نمی آورند. ما اطمینان داریم که خاطره روشن این انسان شریف و سدید برای همه مبارزان راه سربلندی و بهروزی ملت ایران، یا هر مسلک و عقیده ای، زنده خواهد ماند.

- ۱۳۳- برای مشاهده این سند و نقیض ها در مقاله اهدا، می توان از جمله به مقاله های ذین: «دولت»، آثار به فرانسه، جلد ۲۹ و «از دیکتاتوری، آثار به فرانسه، جلد ۲۸ مراجعه کرد.
- ۱۳۴- «مشارکت درانتقاد به فلسفه حقوق هگل»، آثارکامل انگلیسی، جلد ۲، صدف. ۳۱
- ۱۳۵- «لنن، منبع شماره ۵۱، صفحات ۵۱ و ۵۲»
- ۱۳۶- «لنن، دترهای مربوط به مساله انعقاد و صلح جداگانه، ۱ فوریه ۱۹۱۸، آثار منتخب دولتی به فارسی، جلد ۲ قسمت اول، صفحه ۴۳۳»
- ۱۳۷- «ارتست مندل، «ویژه های تاریخی و نظری بلشویسم»، ترجمه فارسی، صفحه ۸۸»
- ۱۳۸- «استالین، «اسول لنینسم»، دولتی، ترجمه فارسی، جلد اول، صفحات ۱۸ و ۱۹»
- ۱۳۹- «لنن، «سنسئونانی در اولین کنفره کارگران آموزش و پرورش و فرهنگ سرسیالیستی در روسیه»، ۲۹ ژوئیه ۱۹۱۹، آثار به فرانسه، جلد ۲۹، صفحه ۵۱»

لنینیسم و ... (بقیه از صفحه ۲۴)

- ۹۲- «لنن، منبع شماره ۵۱، صفحه ۵۹»
- ۹۴- «لنن، منبع شماره ۵۷، صفحه ۱۹۱»
- ۹۵- «لنن، منبع شماره ۵۲، صفحه ۵۰»
- ۹۶- «لنن، منبع شماره ۱۲، صفحه ۹۹»
- ۹۷- «لن هوش، منبع شماره ۲۲، صفحه ۱۲»
- ۹۸- «مارکس-انگلس، «آثار منتخب ۲ جلدی انگلیسی»، جلد اول، صفحات ۲۳۵ و ۲۳۶، به نقل از منبع ۲۲»
- ۹۹- «هال دراپو، منبع شماره ۲۵، صفحه ۲۸۳»
- ۱۰۰- «هال دراپو، منبع شماره ۲۵، صفحه ۲۸۲»
- ۱۰۱- «لنن، آثار کامل به فرانسه، جلد ۶، صفحه ۵»
- ۱۰۲- «لنن، منبع شماره ۱۰۱، صفحه ۲۹۹»
- ۱۰۳- «مارکس و انگلس، «آثار منتخب ۲جلدی به فرانسه»، پروگرس ۱۹۷۰، جلد سوم، صفحه ۴۶۹»
- ۱۰۴- «لنن، منبع شماره ۴، صفحه ۴۲۴»
- ۱۰۵- «لنن، «انقلاب سوسیالیستی و حق ملل در تعیین سرنوشت خود»، آثار به فرانسه، جلد ۲۲، صفحه ۱۵۶»
- ۱۰۶- «لنن، منبع شماره ۱۳، صفحه ۱۰»
- ۱۰۷- «لنن، منبع شماره ۱۳، صفحه ۱۱۳»
- ۱۰۸- «لنن، منبع شماره ۴، صفحه ۴۳۹»
- ۱۰۹- «لنن، «پیروزی کانت ها و وظایف حزب کارگری»، ۲۸ مارس ۱۹۰۶، آثار به فرانسه، جلد ۱۰، صفحه ۲۲۰»
- ۱۱۰- «لنن، منبع شماره ۱۰۹، صفحه ۲۵۳»
- ۱۱۱- «لنن، منبع شماره ۱۴، صفحه ۴۸۹»
- ۱۱۲- «لنن، «کانت ها و مسئله ارض»، ۱۱ اوت ۱۹۱۲، آثار به فرانسه، جلد ۸، صفحه ۲۸۵»
- ۱۱۳- «لنن، «پرولتاریای انقلابی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، ۱۶ اکتبر ۱۹۱۵، آثار به فرانسه، جلد ۲۹، صفحه ۴۲۴»
- ۱۱۴- «لنن، «مروعت کارگران آمریکا»، ۱۸ سپتامبر ۱۹۱۲، آثار به فرانسه جلد ۱۸، صفحات ۲۴۱ و ۲۴۲»
- ۱۱۵- «لنن، منبع شماره ۴، صفحه ۴۳۹»
- ۱۱۶- «لنن، منبع شماره ۱۳، صفحه ۹۴»
- ۱۱۷- «ماکس ادلر، منبع شماره ۶۶، صفحه ۵۳»
- ۱۱۸- «لنن، منبع شماره ۱۸، صفحه ۴۸۲»
- ۱۱۹- «لنن، منبع شماره ۳۰، صفحه ۵۳»
- ۱۲۰- «لنن، منبع شماره ۲۰، صفحه ۵۱»
- ۱۲۱- «لنن، منبع شماره ۱۲، صفحه ۶۱»
- ۱۲۲- «انگلس، «انتقاد به طرح برنامه حزب سوسیال دمکرات»، منبع شماره ۱۰۲، جلد ۲، صفحه ۴۶»

کندند. اما من که جان به در برده ام می گویم که مذاکره تنها راه ممکن است. شامیر به من جواب داد ما هرگز با ساف مذاکره نخواهیم کرد. اگر وقت داشتیم به ملاقاتت خواهیم آمد. این به زبان روشن یعنی بتمرگ سرچاپیت. و امیر ابرامسن نتیجه می گیرد: «باید مذاکره کرد. وقت تنگ است و ما می خواهیم زندگی کنیم.»

آرمان خواهی... (بقیه از صفحه ۱۲)

لازم برای فعالیت سیاسی، از نوع کارآمدی و مردم داری و واقع بینی و زبان سخنگو و سفره گشاده باشد، باید اهل تقوی و خصوصاً به محبت عمل و پاکدستی و صداقت و از خود گذشتگی شهرو باشد. احتمالاً ایرانیان به علت زمینه ذهنی مذهبی خود فوق زیادی بین رهبر دینی و رهبر سیاسی خود نمی گذارند و از هر دو، پرهیزکاری طلب می کنند. فرض اصلی آنکه جامعه شناسی خلقیات ایرانیان -خارج از هرگونه سبق ذهنی و مراعی- بحث معرفتی فوق العاده مهمی است که تاکنون درپوشه اجمال مانده و اگر اصول اساسی آن روشن شده بود شاید راهنمای عمل قافله سالاران قرار می گرفت و امروز کاروان بی صاحب ملت ما، درادی تکبت، اینطور سرگشته پرسه نمی زد.

مهیار نیلی

کمک مالی رسیده

۲۰۰ دلار رسیده.

فری

هماهنگی سازمان های غیر دولتی بر سر مساله فلسطین -وایست به سازمان ملل- در این تظاهرات عظیم شرکت کردند. علاوه بر ارتش و مرزبانان، دولت دوهزار پلیس را به پهنه «تامین امنیت شرکت کنندگان» بسیج کرده بود. آنان ضمن ایجاد تهریگاتی، به این تظاهرات که به گزاهی فیلم های تلویزیونی و شاهدان عینی در نهایت آرامش جریان داشت حمله برده، نه ها نفر از جمله کودکان، زنان، روزنامه نگاران و اتباع خارجی را زخمی کردند.

روگردانی از جنگ: و این روحیه و روند تازه به خوبی در اظهارات امیرابرامسن که در روزنامه الحمیش منتشر شده است بازتاب می یابد. این اسرائیلی سی و سه ساله که در انفجار یک اتوبوس در ششم ژوئیه ۸۹ (با ۲۵ زخمی و ۱۶ کشته) زخمی شده است از روی تخت بیمارستان می گوید: «اگر رهبران ما تفهمند که ما با پائین رفتن در راه سرکوب هیچ چیز به دست نمی آوریم، فردا دیگر دیر خواهد بود. من به نخست وزیر نوشتم که اسرائیل مثل یک اتوبوس است که به سختی از گردنه تنگی پلا می رود که بالایش کلمه «صلح» چشمک می زند. معلوم نیست راننده کیست، ولی یک مشت سیاست باز دور او می خواهند فرمان را از دستش بگیرند و اتوبوس را به دره کپت و خون بیاندازند. آن طرف گردنه هم اتوبوس فلسطینی به زحمت بالا می آید. دور راننده آن هم دعواست که اتوبوس را پائین پرت

است و آن را تنها راه تعلق صلح می داند. برکناری او به اختلاف بین لیکرد و حزب کارگر و بحران در کابینه شامیر انجامید. چند روز بعد سرانجام با پیدا شدن راه حلی بینابینی سر و ته قضیه را به هم آوردند. اما این جریان نشان داد که علاوه بر وایزمن در حزب کارگر بسیاری کسانی که مایلند یا فلسطینی ها مذاکره کنند و در این راه از حمایت ایالات متحده هم برخوردارند.

جنبش نو

اما مهمترین روند سال های اخیر در اسرائیل را می توان گسترش و اوج گیری جنبش صلح در سطح جامعه دانست که مرزهای آن بسیار فراتر از حدود طرفداران و فعالان جنبش «صلح اکنون» سکه تا کنون محل تشکل طرفداران مذاکره با فلسطین و برقراری صلح بود- می رود. رویدادی که این پدیده را به وضوح نشان داد تظاهراتی بود که با عنوان «۱۹۹۰ سال صلح» در روز ۲۹ سپتامبر ۱۹۸۸ در بیت المقدس صورت گرفت. طی این واقعه تاریخی که زنان در تدارک آن نقش برجسته ای داشتند، ۲۵هزار اسرائیلی و فلسطینی با شعار مذاکره، شناسائی ساف و صلح دست به دست هم داده زنجیری انسانی گرداگرد بخش قدیمی شهر ایجاد کردند. بیش از هزار و پانصد نفر از صلح طلبان و نیروهای چپ اروپایی و نیز شماینندگان «کمیته بین المللی برای

اعلامیه پیوست به حزب دمکراتیک مردم ایران

کارنامه اقتصادی رژیم

دکتر حسین عظیمی کارشناس برنامه و بودجه و استاد دانشگاه اخیراً طی سخنرانی در کانون صنایع ایران، وضعیت اسفناک اقتصاد ایران را از زبان آمار و ارقام ترسیم کرده است. وی با اشاره به تولید ناخالص ملی ایران در سال ۶۷ که به رقمی حدود ۲۹۶۱ میلیارد ریال (به قیمت ثابت) بالغ می شود، گفت که این رقم معادل تولیدی است که ما ۱۶ سال پیش داشتیم. تولید ناخالص ملی سرانه در سال ۶۸ رقمی مشابه ۲۱ سال پیش است، درحالی که در همین مدت حدود ۲۵۰ میلیارد دلار درآمد نفت وارد کشور شده است و اینکه این مساله پرسیدنی است که در این مدت چه کرده ایم که با وجود ۲۵۰ میلیارد دلار درآمد نفتی، هنوز تولید سرانه ما در حد ۲۱ سال پیش است. دربخش های دیگر از سخنرانی دکتر عظیمی به واقعیت های تکاندهنده دیگری برمی خوریم: «بودجه سرانه دولت که ۱۰ سال پیش حدود ۴ هزار تومان درسال بود، اینک به ۱۲۰۰ تومان (به قیمت ثابت) رسیده است (یعنی ۲۰ درصد کاهش)، هزینه مصرفی سرانه جامعه نیز از حدود سالانه ۵۰ هزار ریال به ۲۰ هزار ریال کاهش یافته است. مجموع بیکاری آشکار و پنهان کشور به حدود ۶ میلیون نفر بالغ می شود. براساس برآورد کتاب برنامه حدود ۴۲ درصد از نیروی کار جامعه ما یا بیکار و یا دچار بیکاری پنهان است» و باتوجه به جمعیت ۵۶ میلیون نفری کشور باید گفت که چرخ های زندگی با کار حدود ۷ میلیون نفر «در حرکت» است. یعنی هر یک نفر زندگی ۸ نفر را تأمین می کند. این رقم برای کشورهای پیشرفته حدود ۲ تا ۲/۲ است.

وی درمورد گسترش فقر درجامعه گفت: «طبق آمار سال ۶۵، بیش از ۲۰ میلیون نفر از جمعیت کشور حداکثر در نواتاق و هفت میلیون نفر در یک اتاق زندگی می کرده اند. براساس همین آمار ۱۷ میلیون نفر زیر خط فقر زندگی می کنند و ۲/۲ میلیون نفر در فقر مطلق به سر می برند. درسال ۶۳ درایران، حدود ۶۰ هزار خانواده از درآمد ماهانه بیش از ۲۰ هزار تومان برخوردار بوده اند. مالیاتی که دولت از درآمد افراد ثروتمند می گیرد از مالیات سیگار هم کمتر است. صنعت کشورما بین سال های ۱۳۶۲ تا ۶۷ سالانه به طور متوسط ۷ درصد کاهش تولید داشته است. صنایع سرمایه ای ما بطور متوسط در این مدت ۱۵/۲ درصد کاهش تولید داشته اند.

محک گذاشت و هرکه «دیرونده بهای کزاف تری پرداخت». برخی از احزاب نام و برنامه و اساسنامه خود را تغییر دادند، برخی خود را منحل نموده و بالاخره تراژدی رومانی خط پایانی بر آخرین دژ دیکتاتوری حزبی در اروپا بود. سوسیالیسم وارد مرحله کیفی جدیدی شد و از من پس بشوران در پیش دارد.

۴- حزب توده ایران که پس از پورش جمهوری اسلامی به آن فاقد هرگونه نقش در تحولات سیاسی و اجتماعی ایران گشت و بر این اساس طبق گفته دبیر دوم حمید صفوی به پیش از پانزده نفر عضو برای حفظ موجودیت خود احتیاج نمی داشت (بست کم تا قبل از تحولات اخیر در آلمان دمکراتیک)، نه تنها جزو «دیروندگان» که جزو «مرکز نیامده ها» می باشد و مسئولیت افول دردنک این حزب بر گردن رهبری آن و بخصوص برخی عناصر تعیین کننده در رهبری که خصلتاً فاقد قابلیت رشد و همپایی با تحولات و نگرش های سریع سوسیالیسم بوده اند، می باشد. سیستم حاکم بر حزب توده ایران امکان تعیین سرنوشت را در این شرایط حساس به توده حزبی نداد و این امر اثبات این نظریه بود که حزب توده ایران و سیستم حاکم بر آن فرزند دوران خود بود، دورانی که درصحنه بین المللی و در صحنه سیاسی ایران به سرآمده است. حزب توده ایران درتولد دوباره سوسیالیسم زائیده نشد و دقیقاً یاور به این واقعیت است که ما امروز روستازی یک بنای کهنه را به تفع جنبش چپ و دمکراتیک ایران نمی دانیم و معتقدیم که باید تشکیلات نوین یا مفاهیم نوین بنا نمود.

۵- ملاحظ فاضلی بین توده ای های اعصار مختلف، بین فداکاری ها و جانبازی ها، بین آرمان خرافی هزاران عدالت جوی میهنمان که در حزب توده ایران متشکل شده بودند با سیستم سانترالیستی وابسته به کمینترن حزب توده ایران می کشیم و خط پایان آن سیستم را به منزله خط پایان مبارزه توده ای ها برای ایرانی آزاد و مستقل نمی دانیم و همان طوری که خود برای ادامه این مبارزه به صف همزمان سابق مان به حزب دمکراتیک مردم ایران می پیوندیم، امیدواریم که دیگر رفقای معترض خود را روزی در آنجا در کنار خود ببینیم.

گروهی از اعضای سابق جنبش اعتراضی حزب توده ایران در هامبورگ
دی ماه ۱۳۶۸

ما گروهی از اعضای جنبش اعتراضی حزب توده ایران در هامبورگ، یک سال و نیم پس از شروع جنبش اعتراضی خود که با کنگرانس شهری هامبورگ آغاز گشت و «نوسازی و انسجام تشکیلاتی حزب توده ایران بر مبنای سانترالیسم دمکراتیک» را هدف خود قرار داده بود و با وجود اینکه ما شروع اعتراض سراسری داخل حزبی را سرآغاز دگرگون سازی و نوسازی تشکیلاتی حزب توده ایران ارزیابی نمودیم، امروز به نتایج دیگری به شرح زیر رسیده ایم:

۱- حزب توده ایران به مثابه حلقه ای از زنجیر احزاب برادر و به مثابه زیرسیستمی از سیستم جهانشمول کمونیسم بین المللی و دربستر روابط وابسته سنتی کمینترنی، دارای کلیه خصائص عمومی این جنبش و این سیستم بوده است.

۲- جنبش جهانی کمونیستی پس از شروع حکومت دیکتاتوری استالینی در اتحاد شوروی و در رأس کمینترن به تدریج خلاصیت دیالکتیکی خود و قابلیت تغییر و تنظیم خود به مثابه یک سیستم سبیرنتیکی (خود تنظیم کن) را از دست داده و به جای وسیله ای در خدمت نستیایی به آرمان های انسانی و پیشروستانه سوسیالیسم، خود به هدف و ابزار اعمال قدرت حزبی بدل گشت. ریشه های تاریخی و اجتماعی این تحول نامیمون هرچه که بوده باشد، واقعیت این است که عدم رشد و بالندگی آزادی های سیاسی، اجتماعی و تشکیلاتی (دمکراسی) در کنار حرکت های عدالت خواهانه سوسیالیسم، باعث از بین رفتن مکانیسم «تنظیم خودکار» در سیستم هدایت سوسیالیستی جامعه گشت. این کمبود دمکراسی انگیزه های اجتماعی و سیاسی توده ها را، برای تحول و بازیابی راه ها و متدهای جدید در عرصه های اقتصاد و تولید و توزیع و رشد به طور عموم و به طورمدام را ناپرد و سوسیالیسم واقعا موجود را به سیستم یکسان سازی انسان ها در فقر نسبی تبدیل نمود. شعار «دیکتاتوری پرولتاریا» که در دورانی شاید نقشی در پیروزی انقلاب آکتبر داشته است، شعاری «ابدی» گشت و تبدیل به دیکتاتوری حزبی و سپس دیکتاتوری رهبری و دیکتاتوری «رهبر» شد.

۳- دگرگون سازی و نواندیشی به عنوان دربرگیرنده درعامل اصلی آرمان های سوسیالیستی یعنی دمکراسی و عدالت اجتماعی، یعنی آزادی و برابری پاسخی تاریخی از بنطن سوسیالیسم برای تنظیم سوسیالیسم بود. زندگی بر «تاریخی» بودن خواست دمکراسی در سیستم سوسیالیسم

حق اشتراك برای يك سال در خارج از کشور:
برای کشورهای اروپایی:
معادل ۴۰ مارک آلمان غربی
برای آمریکا، کانادا و کشورهای آسیایی:
معادل ۵۰ مارک آلمان غربی
كمك های مالی و حق اشتراك خود را به حساب
بانکی زیر واریز نمائید:
RAHE ERANI
AACHENER BANK EG
(BLZ 39060180)
KONTO NR.: 90985
AACHEN - WEST GERMANY

RAHE ERANI
راه ارانی
Nr.: 21, März 1990
بهاء معادل ۱۰۰ ریال
با ما به آدرس زیر مکاتبه کنید:
MAHMOUD
B. P. 23
F-92114 CLICHY CEDEX-FRANCE

تذکر:
راه ارانی در چارچوب سیاست عمومی خود، مقالاتی را که خارج ازکادر تهریریه به نظریه بوسد، باامضاء درج می کند. چاپ مطالب باامضاء ضرورتاً به معنای تأیید مواضع مطرح شده در این مقالات و یا وابستگی سیاسی و سازمانی نویسنندگان آنها به حزب دمکراتیک مردم ایران نیست.
برای تماس مستقیم با کمیته مرکزی حزب دمکراتیک مردم ایران یا آدرس زیر مکاتبه کنید:
RIVERO, B. P. 47
F-92215 SAINT CLOUD CEDEX, FRANCE